

شبه‌لبنده

آب یا سراب؟ (بهر روز امدادی اصل) - «رئال پولیتیک» در خلیج فارس (کریستوفر هیچنز) - اعلام جرم علیه دولت اتریش - حدیث آن فرزانه (امیر هوشنگ کشاورز) - در ستایش استاد (شهرام قنبری) - حاصل کلام (غلامحسین صدیقی) - در باره یک «رساله» (ناصر پاکدامن) - کلاغ (نسیم خاکسار) - پیراهنی که آید از آن بوی یوسفم... (منوچهر ایرانی) - تور پیاده (پوتکین) - مصدق در محکمه نظامی (اردشیر محمص) - مجلات و گاهنامه های فارسی (شیدا نبوی) - شعرهایی از اسماعیل خویی، مجید نفیسی، م. پیوند، حسین قدیرزاد.

چشم‌انداز

۱	بهر روز امدادی اصل کریستوفر هیچنز	آب یا سراب؟ «رنال پولیتیک» در خلیج فارس
۲۰	ترجمه ناصر مهاجر	اعلام جرم علیه دولت اتریش
۳۶	ترجمه نوری دهکردی	به مناسبت قتل دکتر قاسملو و یاران وی
۵۱	اردشیر محمص	مصدق در دادگاه نظامی
۵۶	امیر هوشنگ کشاورز	حدیث آن فرزانه
۶۵	شهرام قنبری	در ستایش استاد
	غلامحسین صدیقی	حاصل کلام
۶۸	ترجمه شهرام قنبری	
۷۲	ناصر پاکدامن	در باره يك «رساله»
۷۸	اسماعیل خوبی	آری شکوه شاد «شدن»
۸۱	م. پیوند	آتش گرفته جهانم
۸۳	حسین قدیرنژاد	خدا و پسر
۸۶	مجید نفیسی	آخر خط
۹۰	منوچهر ایرانی	پیراهنی که آید از آن بوی یوسفم...
۱۰۵	نسیم خاکسار	کلاغ
۱۱۹	پوتکین	تور پیاده
۱۲۹	شیدا نبوی	مجلات و گاهنامه های فارسی
۱۳۵	تیرداد کوهی	تأخیر و تداوم صفحه آرای

نامه ای از تهران

آب یا سراب؟

بهروز امدادی اصل

سر بالین فقیهی نوید
کوزه ای دیدم لبریز سؤال

سهراب سپهری

آنطرفها چه خبر شده؟ چه ولوله ای توی شماها افتاده؟ چرا اینقدر کاغذ می نویسد؟ دارم کم کم نگران می شوم. نه فقط «شماها» بلکه بچه هائی که سالها بود یادی ازمن نمی کردند همانهائی که اوایل از سردلسوزی می گفتند «بار و بندیت را ببند و بیا. آنجا ذهنت گردد می شود.» و این اواخر پیف پیف می کردند که ماندن و کار کردن در ولایت یعنی ساختن با عمله اکره ظلم. یعنی «دستهای آلوده» همینها حالا نامه پشت نامه می دهند که فلانی، مثل اینکه اوضاع عوض شده. می شود برگشت؟ از این سیل نامه یکجوری می شوم. خودم هم نمی فهمم چه احساسی دارم. مخلوطی از نگرانی، شادی و غم. اصلاً يك همچین احساسی هم هست؟ نگرانم از اینهمه ولوله، از اینهمه بیتابی. خاصه اینکه اینها بیطاقتی بچه های خارج را خیلی توی بوق می کنند (يك برنامه تلویزیونی دارند به نام «سراب» مخصوص اینکار)، شادم از رؤیای وصل، از تصور دورهم جمع شدن، با هم کار و زندگی کردن و بالاخره غمگینم، غمگین از جابجائی يك پرسش: تا دیروز اگر کاغذی می رسید و اگر سؤال بود همه این بود که «اینها کی می روند؟» و حالا همه می پرسند «ما کی برمی گردیم؟» و این دو پرسش، متأسفانه، یکی نیستند. در هرحال جواب دادن به این نامه ها کار آسانی نیست. منظورم فقط مسئولیت قضیه نیست. می دانم که منتظر فتوا نیستند، نه، مشکل در توضیح وضعیت است.

آخرین باری که برای نامه نوشتم کی بود؟ احتمالاً یکسال پیش یا کمی بیشتر. اگر امروز خواسته باشم راجع به آن قضایا حرف بزنم حتماً بعضی جاهای آنرا دست می برم. بعضی از خطوط آن تقریر را باید کمرنگ و پررنگ کرد. قدیمها به اینکار می گفتیم «انتقاد از خود». یادت هست؟ اتفاقاً شروع بدی هم نیست. بعدش هم

«قرائنی» (به یاد مرحوم آلتوسر) از تحولات ولایت. تا آنجا که عقلم قد می دهد. آنهم به شرط چاقو. چون داستان آنقدر لا و نیم لا دارد که ممکن است بعضی حرفها، تورزد در بیاید.

جان کلام در نامه قبلی این بود که: هرچه آید سال نو گوئیم دریغ از پارسال. هرچه جلوتر می رویم چشم انداز تیره تر می شود. پیش رو، یکسره سیاهی و تبااهی است و حتی گفته بودم بالاتر از سیاهی. بی هیچ سایه روشنی. اما سالی که گذشت دستکم به لحاظ اقتصادی باسالهای پیش فرق داشت. در کار تولید به مدد ترفندهای تازه و یا به لطف اوضاع خاص منطقه، فرج و گشایشی حاصل شد که نتایجش محسوس و ملموس بود. در مقوله آزادی، پوزه بندها باقی ماند اما بندهایش کمی شل تر بود. قلمها مثل سابق در زنجیر بود اما زنجیربافان را امسال باهم، مراقت و همدلی چندانی نبود و از این رهگذر مردم نفس آسوده تری کشیدند. زندگی ادامه پیدا کرد و تازه چشم اندازهای تازه ای هم در آن پیدا شد. خوب، چه چیزی را ندیده بودم یا بد دیده بودم؟ با هم وضعیت را مرور کنیم:

در ایران چه تحولاتی اتفاق افتاده؟ مملکت به کدام طرف می رود؟ «فضای باز سیاسی» راست است؟ ایران امروز به نسبت سالهای گذشته، بیشتر قابل زندگی کردن است؟ برای یافتن پاسخ بدنیست به آنچه در حوزه اقتصادیات و امورعاش، در قلمرو آزادی و امور سیاسی و بالاخره در زندگی فرهنگی می گذرد، به ترتیب اشاره ای داشته باشم. این ترتیب نه اتفاقی است و نه داستان قدیمی زیرنا و رونا. نکته ایست که به گوش هوش سپردنش کمکی است در درک معنای واقعی این تحولات. سردمداران رژیم، از «تحولات اوضاع» بیشتر تغییرات اقتصادی را مراد می کنند تا تغییرات سیاسی و فرهنگی. این وجوه، اگرهم مطرح باشند، که هستند، در تلقی آنها ثانوی، فرعی، و موردی است. در دوران بعد از خمینی، حکومتیان تنها تغییری را که حاضرند در گفتار رسمی خود بپذیرند، تغییر سیاستهای اقتصادی است. تازه برای آنها يك مهر تأیید حضرت امام را «درسالهای آخر حیات پربرکشان»، به عنوان مهر استاندارد که نشانه مرغوبیت و اسلامیت کالاست، یکجوری دست و پا می کنند. کار از محکم کاری عیب نمی کند. تازه این خودش یکجور تکذیب ضمنی ادعای مطبوعات غربی است در مورد خمینی زدایی. در سایر زمینه ها، گفتار رسمی آنستکه: براین چشمه همان آب روانست که بود. مردم هم تا حدودی تغییر را در وجه اقتصادی آن باور دارند آنهم به این دلیل ساده که نتایجش را، خوب و بد، در زندگی روزمره شان لمس می کنند. در سطح سیاسی هنوز کم نیستند کسانی که مشاجرات (پلمیکهای) موجود میان جناحهای مختلف را صد در صد نمایش می دانند. به این نکته بعداً می رسیم. عجالتاً یادمان باشد که هم برای حکومت و هم تا حدودی برای مردم تغییر اساساً صیغه اقتصادی دارد.

اقتصادیات چه تغییری کرده است؟ مقایسه کنیم. محورهای اصلی سیاست اقتصادی «دولت خدمتگزار» (دولت موسوی) عبارت بود از دولتی کردن اقتصاد،

محدود کردن فعالیت بخش خصوصی (به جز در امر تجارت و دلالتی)، جیره بندی و استفاده از کپن برای مقابله با کمبود، خودکفائی اقتصادی تا حد انزوا، نگرفتن وام از نهادهای مالی بین المللی و خلاصه ریاضت کشی. (وقتی نوشتیم خودکفائی یادم از کلام پربار آن شهید سوخته، رجائی آمد که گفته بود، ما می خواهیم از طریق واردات به خودکفائی برسیم! واقعاً که «امام راحل» خوب می فهمید که گفته بود، این آقا اگر علم ندارد، دین دارد). «دولت کار» (دولت رفسنجانی) از بدو فعالیت (اواسط ۶۸) سیاستهائی را اعلام کرد که درست نقطه مقابل سیاستهای اقتصادی «دولت خدمتگزار» بود: تعدیل اقتصادی، آزادسازی، واگذاری امور به بخش خصوصی، حذف کمکهای اقتصادی دولت (سوسیدها)، بازگشت به سیستم قیمتهای واقعی، تعدیل نرخ ریال، یک نرخى کردن تدریجی ارز، جمع آوری نقدینگی (کلمه عجیبی است!)، پائین آوردن تورم، کاهش کسر بودجه، تعقیب سیاست «سکوی صادراتی» (تو بهتر سر در می آوری)، و بالاخره شاه بیت قضیه، افزایش تولید به عنوان علاج همه دردها. خیلی از این اصطلاحات برای من نامأنوس است اما جالب است بدانی که امروزه در ولایت همه شده اند متخصص اقتصاد و مثل نقل و نبات از آدام اسمیت نقل قول می کنند. که گویا پدر این قضایا بوده است. آدام اسمیت شده هنرپیشه اول، هم در مقالات روزنامه ها و هم حتی در آئین عبادی سیاسی نماز جمعه. همه جا صحبت از «تعدیل» است و آزادسازی. معنی روشن این حرفها به زبان آدمیزاد اینست که: دولت تاجر خوبی نیست. امر تولید و توزیع را بایستی یکسره به بخش خصوصی سپرد. صنایع ملی شده، در این میان مستثنی نیستند. بانک صنعت و معدن (جانشین «بانک توسعه صنعتی و معدنی» سابق) به سرعت مشغول واگذاری صنایع ملی شده به مردم است. همین اواخر (۱۷ مرداد) شورایعالی اداری با ریاست «حجت الاسلام و المسلمین رفسنجانی» واحدهای «تهیه و توزیع کالا» را که دکان نان و آب داری هم بود، منحل کرده است. نقش دولت دست بالا نظارت است و ارشاد. هریک از واحدهای دولتی بایستی از نظر درآمد و هزینه خودکفا باشند هم آنهایی که کالا و خدمتی انحصاری (مثل آب و برق و راه آهن و...) عرضه می کنند و هم واحدهای دیگر (آموزش و پرورش و...). پس دیگر از آب و برق ارزان، مدرسه بی شهریه و... خبری نیست. بخور تا توانی به بازوی خویش. با سپردن کارها به بخش خصوصی و با حذف کمکهای دولتی، ارتباط قیمتها و هزینه های تولید بیشتر خواهد شد و نظام قیمتها به عنوان علامت و راهنمای امور اقتصادی کارائی بیشتری پیدا خواهد کرد. البته با حذف کمکهای دولتی، منابعی آزاد می شود و از این منابع می توان برای کاهش کسر بودجه، کاستن از تورم و بالاخره افزایش تولیدات کمک گرفت. رفسنجانی دائماً تکرار می کند که «نجات کشور در افزایش تولید است». افزایش تولید نه فقط برای مصرف داخلی که برای صدور. برای تأمین «پشت سبز» (دلار به زبان دلالان ارز). پنجاه میلیارد دلار درآمد سالانه کره جنوبی آب دهن آخوند را حسابی راه انداخته است. سیاست «سکوی صادراتی» ظاهراً یعنی همان شکری که کره ایها

خورده اند. و ظاهراً خیلی خوشمزه از آب درآمد است. برای تأمین مالی این سیاست اقتصادی، دولت به هرچیشی متوسل شده: افزایش صادرات غیرنفتی از آنقوزه و کتیرا گرفته تا واکن قطار. افزایش درآمد ارزی از راه جذب توریستهای متعهد! به این قضیه بعداً بر می گردم. در يك كلام اینجا هم همان نفقه داودی است: پیش به سوی لیبرالیسم اقتصادی و اقتصاد آزاد. مزقون آخوند هم همان کوکی را دارد که ساز غرب و شرق (البته شرق سابق!).

دو سال از اجرای این سناریوی جدید می گذرد. دو سال وقت کمی نیست. بی تعارف و با روشنی و صراحت بگویم که چرخهای تولید در این مدت تا حدودی به گردش درآمد و تولید افزایش پیدا کرده است. طرفداران دولت سابق این را به حساب پایان جنگ می گذارند و حکومتیان فعلی به حساب درستی حساب و کتابهای اقتصادیشان. افزایش تولیدات، خاصه تولیدات کارخانه ای در واقع به لطف مقدار قابل توجهی ارز برای تأمین مواد اولیه آنها و آزاد کردن قیمتها حاصل شده است. می پرسى مگر درگذشته اینطور نبود؟ نه. ببین ما يك نرخ رسمی برای دلار داشتیم و داریم که حدود هفت تومان است. سی و چندسالی می شود که این نرخ رسمی تکان نخورده است، طاغوتی و ناب محمدی اش یکی است. «دولت خدمتگزار» ارز خیلی زیادی در اختیار نداشت. به علت پائین بودن قیمت نفت، جنگ و محدودیت شدید صادرات نفتی، و... سال ۶۵ درآمد ارزی به پائینترین سطح خودش یعنی حدودشش میلیارد دلار رسید. از این مقدار، بخش قابل توجهی صرف هزینه های ارزی جنگ اسلام با کفر می شد. و بخشی هم صرف واردات «کالاهای اساسی» و «حساس». آنچه برای صنایع می ماند چیز زیادی نبود. خاصه با توجه به ساختار تولیدات کارخانه ای ما که به شدت وابسته به خارج است و ارزخوار. این مقدار ناچیز ارز میان صنایع مختلف به صورت سهمیه، سرشکن می شد. هر صاحب صنعتی بایستی سهمیه ای را که به نرخ رسمی (دلاری هفت تومان) می گرفت صرف تولید کالاهائی می کرد که قیمتش زیر اخیه دستگاه کنترل قیمتها بود. این کاسبهای حبیب خدا در بهترین حالت، بخشی (بین بیست تا پنجاه درصد) ارز رسمی را صرف تولید می کردند تا در دهن قاضی بسته باشد و بقیه را هم در بازار آزاد به بیست برابر قیمت رسمی می فروختند. کاری که هیچ اشکال شرعی نداشت و همین مقدار ارزی که در بازار آزاد فروخته می شد کافی بود تا کاسب اسلام پناه را به مشروطیتش (مشروعیتش!) برساند. اما داستان به همینجا ختم نمی شد. این متدینهای مقدس فراموش نمی کردند که بخشی از کالای تولید شده را هم در بازار سیاه به اضعاف مضاعف بفروشتند و به هنگام وارد کردن مواد اولیه با طرف خارجی سرقیمت و «پورسانت» ساخت و پاخت کنند. (فروشنده خارجی قیمت را بالاتر می داد و در نتیجه می شد ارز بیشتری به خارج فرستاد و علاوه برآن بابت هرخریدی درصدی را به ارز به حساب مشتری در خارج می ریخت). حاصل این قضایا، کاهش تولید به حداقل ممکن، رونق بازار سیاه و میلیاردرد شدن یکشبه بازارها و کارخانه دارهای

کوچک و بزرگ بود. اینها تولید نمی کردند، ادای تولید را در می آوردند. موافقت اصولی برای تأسیس کارخانه می گرفتند ولی بعداً خود این موافقت اصولی، به قیمتهای گزاف در بازار دست به دست می شد. اینجوری بود که از سال ۶۲ تا ۶۴ از حدود چهل میلیارد تومانی که برای صنایع سنگین موافقت اصولی داده بودند (که ۸۰-۹۰ درصدش مربوط به بخش خصوصی بود) فقط ده میلیارد تومان به بهره دار می رسید.

«دولت کار» وضعیت را عوض کرد. به جای یک نرخ رسمی چندجور نرخ برای ارز گذاشت. ارز رسمی برای نیازهای استراتژیک و حساس. ارز رقابتی (که میانه راه نرخ رسمی و نرخ بازار آزاد بود)، برای جوابگویی به نیازهای کارخانه ها و واحدهای تولیدی (اول هشتاد تومان و بعد شصت تومان هردلار). و بالاخره ارز خدماتی برای مسافرین، بیماران، کمک هزینه تحصیلی و... حدود هشتاد و پنج تومان. از دید حکومتیان این دسته نخودی هستند و مخارجشان هم تاحدودی لوکس. این اواخر خیلی از موارد ارز خدماتی را مشمول ارز شناور کردند که چیزی است نزدیک به نرخ بازار آزاد یعنی حدود ۱۳۰-۱۲۵ تومان. می بینی. شهر فرنگ است و از همه رنگ، ارز رسمی، ارز رقابتی، ارز خدماتی، ارز شناور، ارز آزاد. ظریفی می گفت برای «خودیها» ارز رقابتی هم هست که خیلی ارزانتر است. وقتی پرسیدم پس برای ما «دگراندیشان» چی؟ گفت عرض معذرت! باری دولت کار منابع ارزی وسیعتری دارد: بهتر شدن وضع تولید نفت و قیمت قابل توجه آن در بازار جهانی. کاهش هزینه های جنگی و این اواخر وضعیت منطقه به دنبال اشغال کویت (به قول مطبوعات اینجا، جنگ نفت) که روزانه حدود ۵۰ میلیون دلار به جیب دولت رفسنجانی سرازیر کرد. زحمت بیند دری، ز رحمت گشاید در دیگری. علاوه بر اینها دولت به اشکال مختلف برای گرفتن وام خارجی، به دست و پا افتاده است. با این حساب با حذف سوسپدها و سیاست تعادل درآمدها و هزینه های واحدهای دولتی تعهدات ارزی دولت به نحو چشمگیری کم شد. قسمتی از این منابع آزاد شده ارزی را دولت در بازار آزاد فروخت تا با این کرشمه دوکار برآید: هم تأمین احتیاجات ریالی خودش بدون قرض از بانک مرکزی (سیاست چاپ اسکناس) و هم جمع کردن نقدینگی (باز این لغت عجیب!) دست مردم. بخش دیگر این ارز را هم به نرخ ارز رقابتی در اختیار کارخانه داران متعهد قرار داد، برای اینکه تغییر وضعیت را بهتر بفهمی یکی دوتا رقم ذکر کنم: در سال ۶۷ کل ارزی که به صنایع سنگین اختصاص پیدا کرده بود رویهمرفته حدود نیم میلیارد دلار بود. در سال ۶۹ این رقم ۹ برابر، یعنی حدود چهارونیم میلیارد دلار شد. علاوه براین به تولیدکنندگان اجازه و اختیار داده شد که قیمت تولیداتشان را با توجه به ارز رقابتی نسبتاً گرانی که می خردند، بالا ببرند. اوایل کار قضایا خوب پیش نمی رفت. تولیدکنندگان، به همان سیستم قدیمی و راحت فروش سهمیه ارزی عادت داشتند. فقط کافی بود تو جواز داشته باشی و سهمیه. اما آرام آرام وضعیت عوض شد. تولید راه افتاد و نتایجش غیرقابل انکار بود. دستمال کاغذی را که تو تا دیروز در بازار آزاد ۱۲۰ تومان می خریدی و قیمت

رسمی تعاونیش شش تومان بود، می توانستی اوایل سال ۶۰ پنجاه تومان و اینروزها سی تا چهل تومان پیدا کنی. قیمت بعضی از کالاها، که براساس قیمت ارز رقابتی محاسبه شده بود قیمت‌های بازارسیاه را شکست. برای کسانی که به دلایلی فقط از سهمیه دولتی استفاده می کردند (مثل تعاونیهای کارمندی) اوضاع بدترشد و برای کسانی که از بازارآزاد خرید می کردند، قیمت بعضی چیزها حدود ۳۰-۴۰ درصد پائین آمد. البته این همه داستان نیست. برخلاف تصور دولتیها، افزایش تولید یکطرف قضیه است. روی دیگر سکه، توزیع است و قدرت خرید مردم. درست است که تولید بعضی ازکالاها زیادتیرشد، اماگرانی، آتیم گرانی کمرشکن، درخیلی از زمینه ها به جای خودش باقی است. اجاره خانه، بیداد می کند. من که تمام حقوقم را دو دستی تقدیم صاحبخانه می کنم. بقیه را همان عیال هستیم. یکی از همکاران قدیمت نقل می کردکه گرچه حقوقشان را سه برابر کرده اند اما با اینحال نمی تواند یک آپارتمان مناسب اجاره کند. برطبق یک گزارش رسمی، خانوارهایی که ماهانه پائینتر از ۱۵ هزار تومان درآمد داشته باشند زیر«خط فقر» زندگی می کنند. با این حساب بیشتر از دوسوم کارمندان دولت، رسماً فقیرند. قیمت خیلی چیزها برای کسانی که منبع درآمدشان کار است، کاملاً دست نیافتنی است. علیرغم تولید بیشتر، جامعه به شدت به طرف قطبی شدن پیش می رود. برای بازاریها، کارخانه دارها، واردات چپها(که مثل مور و ملخ زیاد شده اند)، صاحبمنصبهای دولتی و بعضی از کارمندان (یا به قول تو روشنفکران) که نقش مشیر و مشار حکومت را بازی می کنند و پولهای کلان (و اخیرآشئیده ام به دلار) می گیرند قیمت‌ها اصلاً مطرح نیست. کفش سی و پنج هزار تومانی و جوراب دوهزار و پانصدتومانی چیزهای پیش پاافتاده ای است. اما در آنطرف، کارمندی که ارتباط حقوق و هزینه هایش به لطف دلاررفت تومانی به زحمت برقرار می شود کفش هزارتومانی و دستمال کاغذی با ارز رقابتی هم برایش دست نیافتنی است. بالاخره این تولید بیشتر رابایستی یک عده آدمیزاد که قدرت خرید دارند، بخزند. افسوس که این آخوندهای مکاسب خوانده و آن مشیر و مشاورهای هاروارد و آکسفورد دیده شان به اینطرف قضیه کم التفاتند. حذف سوسیدها و آزاد کردن قیمت‌ها واقعاً زندگی بعضی از حقوق بگیرها را به هم ریخته است. در و دیوار ازکاهش تورم حرف می زنند اما به محض اینکه پایت را توی یک مغازه بگذاری حقیقت دستگیری می شود. حالا که به اینجا رسیدیم بگذار کمی روی همین افزایش تولید تأمل کنیم. این ارزی را که به صورت رقابتی به همپالکیهای کارخانه دارشان می دهند، از کجا می آورند؟ درآمد ارزی حاصل از نفت، حتی بدون هزینه های جنگی و با چشم انداز فعلی وضعیت منطقه و دنیا، حالا که به قول عزیز می جاهل محل یکی شده، و با محاسبه سوسیدهایی که به دلایل اجتماعی نمی توانند حذف کنند، آنقدرها نیست که اینها بتوانند سیاست اقتصادی و خاصه سیاست ارزی خودشان را با خیال راحت ادامه بدهند. می ماند استقراض. چیزی که به شکلهای مختلف برایش حساب باز کرده اند. کمتر حرفش را می زنند، اسمش را

عوض می کنند (وام پروژه ای، بای بك یوزانس و...) اما قرض قرض است و این دفعه حسنه هم نیست. البته فكر نكنی تا اینها تقاضا كنند فوری، تقدیمشان خواهند كرد. اصلاً اینجور نیست. فعلاً پنجاه درصد قضیه حل شده است: تقاضای جمهوری اسلامی. در برنامه پنجساله (كه ما سال سومش هستیم) پیش بینی شده بود كه در طول این برنامه سه میلیارد دلار برای احداث چهار سدّ اساسی (تبصره ۲۹ قانون برنامه)، ۹ میلیارد دلار وام پروژه ای، ۱۰ میلیارد دلار بای بك (كه مواد اولیه می گیری و جنس آماده تحویل می دهی)، ۳/۲ میلیارد دلار برای بهره برداری از میدانهای مشترك گاز با قطر، ۲/۳ میلیارد برای پتروشیمی و... اعتبار و وام می گیرند (رسالت، ۱۲ خرداد ۱۳۷۰) طبعاً همه اینها هم به موجب اصل هشتاد قانون اساسی و با تصویب مجلس. می بینی كه اینبار افزایش تولید به كمك امدادهای غیبی حاصل نشده است. اگر شیطانهای كوچك و بزرگ ناز نكنند، حضرات تا خرخره می روند زیر قرض. البته این كشف تازه ای نیست. همان روزهایی كه داشتند آتش برنامه پنجساله را می پختند و لیمهد مخلوع (منتظری ابدالمنتظر)، با «درايت خاصی» گفته بود: شماها حدود ۶۰ میلیارد دلار مقروض خواهید شد. یکی از «كارشناسان» حوزه/ برنامه/ دانشگاه هم كه اخیراً خوانما شده بود «صريحاً» زبان درازی كرد كه «طبق يك برآورد كارشناسی در سال ۷۲ ايران بيش از ۶۰ میلیارد دلار مقروض خواهد شد» (سلام، ۳۰ خرداد ۱۳۷۰). یکی از طرفداران «دولت خدمتگزار» در تقابل با حرفهای رفسنجانی وضعیت را اینطور خلاصه كرده بود: «كيست كه نداند اين جسم نحيف و مريض اقتصاد ما با تزريق ۳۵ میلیارد دلاری [كذافی الاصل] سال گذشته روی پای خود ايستاده است و بخش اعظم آنهم از طريق وامهای کوتاه مدت (يوزانس) است». حضرات برای اجرای سياست آزادسازی، خیلی روی مؤسسات مالی بين المللی و سرمایه و سرمایه داران ایرانی مستقر در جهان آزاد حساب می كردند. اوایل امسال همه از شرط و شروط بانك جهانی برای وام دادن به ايران حرف می زدند: حذف سويسدها، آزادی بازرگانی خارجی، تسهیلات برای سرمایه گذاری خارجی، کاهش ارزش پول و... دريك كلام، پول می دهند به شرط اینکه از سر «اسلام عزيز»، «ناب محمدی اش» را ختنه كنند! بازارشايعات آنقدر داغ شد كه «مقامات صلاحيتدار» مجبور به تكذيب شدند و گفتند كه نظريات بانك جهانی جنبه مشورتی دارد و تازه اينقدرها هم غليظ و شديد نیست. بالاخره بانك جهانی، ۲۵۰ ميليون دلار وام داد. مقدارش زياد نیست. مهم اين است كه اين اولین باری است كه بعد از انقلاب، نهادهای مالی بين المللی به جمهوری اسلامی قرض می دهند. سرمایه داران ایرانی هم گرچه دلشان برای وطن كباب است اما ظاهراً احتیاط را شرط عقل دانسته و فعلاً نشسته اند و صبر پیش گرفته اند. اين وسط آخوند مانده است و عمدتاً استفاده از «يوزانس»، چیزی در حدود ۳۰ میلیارد دلار. يكبار ديگر به حكمت دری دارد بسته می شود. يكبار ديگر حكومت مانده است و بن بستى تازه. وضعیت را خلاصه می كنم:

تکان و گشایشی در کار تولید، امکانات تازه ای برای اشتغال، تغییراتی در قیمت بعضی از کالاها، قطبی شدن بیشتر جامعه، تشدید فقر (به دنبال حذف سوسیدها) و رها کردن قیمتها به کرم بازار. و مقروض شدن مملکت. به همین خاطر، علیرغم همه تفاوتهایی که وضعیت فعلی با گذشته نزدیک دارد، «دولت کار» کار زیادی از پیش نبرده، چیزی را اساساً حل نکرده بلکه مشکلی را به مشکل دیگر تبدیل کرده است. این تغییر، هزار و یک جنبه مثبت و منفی دارد، اما اگر بحران معنایش عدم تعادل جدی و اساسی باشد، گمانم این است که در این ولایت بحران عمیقتر و ریشه دارتر شده است. حتی آنهایی که از «پروسترویکای رفسنجان» حرف می زنند اذعان دارند که پاشنه آشیل الگوی اصلی در این یکی هم هست: عزت و ذلتش به اقتصادش وابسته است. برای اینکه از این قسمت داستان نتیجه گیری اخلاقی هم بکنی بدنیست بدانی که آزادسازی اقتصادی، و تأثیرات متفاوتش، خیلی هم بدون عکس العمل نمانده است: سر افزایش قیمت بلیط اتوبوس، سر خراب کردن خانه های خارج از محدوده، و... شکلهای آشنایی است. نه؟ تاریخ تکرار می شود. سر افزایش نرخ اتوبوس، اعتراض و راهپیمائیهای مفصلی شد. یک کمی هم حکومتها پس کشیدند. (اعتصاب «اتوبوسرانی» سالهای پایانی دهه چهل که یادت هست؟) طرفهای باقرآباد (اگر درست یادم باشد) ریخته اند و خانه های خارج از محدوده را خراب کرده اند. مردم هم مقابله کردند و ریختند بیرون. شعارشان، حرف دل همه بود: آخوند خدایی می کند ملت کدایی می کند.

«فضای باز» سیاسی واقعیت دارد؟ چطوری؟ سؤال سختی است. راستش من خودم دوست دارم بگویم «فضای تازه». بعد از اینکه من روزه ام را خواندم تو خودت راجع به باز و بسته بودنش قضاوت کن. از جاهای ساده ترش شروع کنم. یکسال می شود که در اشکال بیرونی زندگی، تغییراتی هست که حتی با چشم غیرمسلح هم می شود آنها را دید: در نوع لباس پوشیدن مردم و خاصه زنها، در کمتر شدن کاملاً محسوس گشتهای ثارالله و جندالله و... در گشت و گذار آزادانه تر مردم در پارکها و اطراف شهر، در کوه رفتنها، در برگزاری مراسمی که معنای خاصی هم دارد. مثل مراسم چهارشنبه سوری که سال پیش خیلی مفصل برگزار شد، در این احساس تقریباً عمومی که نفس کشیدن نه فقط ممد حیات است که کمی هم مفرح ذات. از این تغییر بر در و دیوار شهر نشانه ها می بینی. تهران در این چندماهه چهره عوض کرده است. شلوغی و دودش همچنان باقیست. ظاهراً فقها هنوز درمبحث «ازالۀ دود» راه حل شرعی پیدا نکرده اند. آلودگی هوا، خاصه در پاییز و زمستان بیداد می کند. بعضی روزها که آلودگی هوا شدیدتر می شود (مثلاً مواد سرطانزایش، طبق گفته مقامات محیط زیست به ۶۰ برابر (نه ۶۰ درصد) حد مجاز می رسد رادیو اعلام می کند که ماشینها متوقف شوند، بیماران قلبی و ریوی از خانه بیرون نیایند و... اما گوش کی بدهکار است؟ مگر فشار زندگی می گذارد؟ از این درد

بیدرمان که بگذریم در این یکساله دستی به سر و روی تهران کشیده اند. می گویند اینها از هنرهای شهردار جدیدتهران است. نمی دانم دمش به کجا بند است اما آدم کردن کلفتی است. پولهای کلان می گیرد. اگر به هردلیل سر و کارت به شهرداری بیفتد تا جایی که بتوانند سرکیسه ات می کنند. اگر نقدی نشد جنسی! فلان خلاف را مرتکب شده ای؟ راه دارد. هزارتا گلدان می خری می بری فلان ناحیه شهرداری یا استخر فلانجا را رنگ می زنی. جواز ساختمان می خواهی؟ کاری ندارد. اول حق و حقوق قانونی (که اخیراً چندین و چند برابر شده) را به حساب فلان می ریزی و بعد هم «یک ملاقات باشهردار» داری... که هرچه بتواند می دوشد. در نگاه شهرداری چپها هراریاب رجوعی که برای جواز ساختمان می آید بساز و بفروش است که دوشیدنش هم اجر دنیوی دارد و هم ثواب اخروی. اسمش را هم گذاشته اند «خودیاری». (به تجربه ثابت شده که شس توده ای هرچیزی را خوشمزه تر می کند). در حالیکه همه می دانند که این چندتامویی که از خرس می کنند در آخر کار خریدار بدبخت آپارتمان، جورش را می کشد. آنهم به اضعاف مضاعف. جناب شهردار آدم با پرنسیپی است. در نگاه ایشان شهروندان دو دسته اند: یکی شهروند خوب درجه یک پولدار که طبعاً وظیفه شرعی آقای شهردار تطبیق قواعد شهری با خواسته های این عده است در قالب یکی از عقود اسلامی. یکی هم شهروند درجه دوی فقیر که در این مورد اجرای طابق النعل بالنعل قواعد برای جناب ایشان واجب کفایی می شود. راحت کنیم. اصلاً به صورت رسمی ضابطه گذاشته اند که هرکسی می تواند بدون درنظر گرفتن تراکم منطقه ای هرچند طبقه که دلش خواست آجر روی هم بچیند مشروط بر اینکه نیمی از طبقاتی را که بیش از حدمجاز ساخته، مجاناً به شهرداری واگذار کند. اینطوری است که ظاهراً اجازه داده اند تا کنار سبزه میدان یک دست بُز بیست طبقه ای هوا کنند. امروزه شهروندان تهرانی، به دو اردوگاه! تقسیم شده اند: دسته اول موافقان شهردار که ظاهراً هنوز گذارشان، به دباغخانه نیفتاده و احتمالاً نزدیک محله شان چندتا از زمینهای بایر را تبدیل کرده اند به یک پارک کوچک یا زمین بازی بچه ها و اکثراً با این استدلال که اگر پول زیاد می گیرد خوب هم خرج می کند و دسته دوم، مخالفان شهردار که نقره داغ شده اند. به هرحرفی که وارد می شوی اول از تو می پرسند موضعتان نسبت به شهردار چیست؟ اوایل انقلاب یادت هست همه سراغ موضع همدیگر را می گرفتند. آنقدر که به تعبیر «آهنگر» جایش درد می گرفت! با خنده می پرسى موضع من چیست؟ نشانت می دهم! بی تردید شهر دست و رویی شسته. نمای ساختمانهای جدید تقریباً همگی از آجر است آنقدر که برای کسی که بعد از مدتها تهران را می بیند فکر می کند که شهر یرقان گرفته است. انصافاً حجم کاری که شهرداری می کند، با توجه به ابعاد این غولشهر، خیلی زیاد است. اما بیشتر کارها از مقوله وسمه است بر ابروی کور- رنگ مالیدن و سفید کردن. گذاشتن گلدانهای سیمانی در گوشه و کنار شهر با کلهایی که در هرم گرمای تابستان ارتحال کرده اند و ماشینهای آبیاشی که در این

وانفسای کم آبی بر مرده و زنده شان بیدریغ آب می پاشند. یا مضحکتر از همه کیوتربایی است که در این یا آن میدان بزرگ در قفسهای فلزی حبس کرده اند تا آرام آرام آموخته شوند و مثلاً تهران میدانهای پرکیوتر داشته باشد! از بعضی کارها که بگذریم، اساساً جنبه نمایشی قضایا بیشتر است. از نزدیکتر که نگاه کنی جریانهایی را می بینی که در عمق بیشتری می گذرند: یکروز صبح که بلند می شوی می بینی نمای بیرونی خانه ات را رنگ مالیده اند: زرد نخودی یا خاکستری موشی. بدون کمترین پرسشی از تو یا همسایه ات. آن ذره که در حساب ناید تویی. حتی در اینجا هم قدر قدرت و خودکامه اند. دستگاهی که بی اذن تو در و دیوار خانه ات را به هرزنگی که می خواهد نقاشی می کند به راحتی قادر است به تمام زندکیت تخطی کند. اینجور نیست؟ نمی دانم چرا بی اختیار یادمرحوم طالقانی و بشور و بمالی که در تهران راه انداخته بود می افتم. توی همه این چیزها یکجور عوامفریبی، یکجور بی اعتنائی به مردم هست. من که خوش ندارم. موضع مشخص شد؟

تغییر فضا فقط در حال و هوای بیرونی زندگی و در امور شهری خلاصه نمی شود و «فضای تازه» به يك معنى «فضای تازه سیاسى» هم هست: در تهران هرروز ۷-۶ تا روزنامه در می آید. کیهان و اطلاعات و رسالت و ابرار و اخیراسلام (صبح) و جهان اسلام (عصر). این دوتای آخر جدیدالولاده هستند. سلام راموسوی خونی ها(آیت الله سرخ) اداره می کنندو جهان اسلام را برادر کوچک (هادی) خامنه ای. و هردو از جناح تندروها یا خط امامها. چیزی را که می خواهم خیلی روشن برایت بنویسم این است که سیزده سال بعد از انقلاب، آرام آرام تشکیلهای سیاسى، جناحهای سیاسى دارد شکل می گیرد و بینشهای مختلف دارند به آهستگی نمایندگان خودشان را پیدا می کنند. مواظب باش چون این حرف با کلیشه توده ایها در سالهای اول انقلاب که گویا حکومت دوجناح مترقی و مرتجع دارد، فرق می کند. این کلیشه ابزار مناسبی بود تا اینها بتوانند سیاست ردیلانته «حفظ خود به هر قیمت و منتظر فرصت ماندن» و حتی پادویی حکومت را توجیه کنند. یادآوری این نکته خالی از لطف نیست که رژیم در آن سالها تمام روزنامه های مخالف را تعطیل کرده بود اما برای تعطیل «مردم» با مشکل روبرو بود. حتی مکتبیهای دواآتشه هرچه این روزنامه را زیر و رو می کردند جز تأیید و به به و چه چه چیزی نمی دیدند. درست سازی را که حکومت می زد حزب يك پرده بالاتر را می زد. حتی بهانه گرفتن مشکل بود. این قرینه سازی و دوقلوبازی «مترقی - مرتجع»، در واقع توضیح مفهومی استادانه ای بود که خیلی هم در انحصارحزب نماند. خوب که نگاه می کردی هسته اصلی استدلال خیلها بود. دور نیفتم. در جامعه امروز ایران، بعد از اینهمه بالا و پائین و فراز و فرود، آرام آرام جناحهای سیاسى دارد تشخیص پیدا می کند. هرکس همپالکیهای ثابتش را می شناسد. دیگر مثل گذشته کمتر می بینی که فلانکس سرمشله اصلاحات ارضی يك طرف بایستد و سر بازرگانی خارجی طرف دیگر. هرچریان داردچهره پیدامی کند. در این «فضای تازه» بحث و جدلها تا حدودی جدیتر شده است. اگرچه هنوز از

مباحثاتی که تو در آنجا به آن عادت داری خیلی دور است، اما، به گمان من، دعوی بول و غایط هم نیست. زبان آب نکشیده آخوندی این مناقشات که با اصطلاحات هضم نشده فرهنگ اروپایی مخلوط شده معجون عجیب و غریبی به وجود آورده که تماشایی است. فقط يك مثال: بحث در مورد دكترین امّ القری در مقابل دكترین عاشورا! (فهمیدی؟ به همین سادگیها نیست. بایستی بروی زیرعبارت). اما از این زبان اَجَقّ و جَقّ که بگذریم آنچه مورد گفتگوست، داغترین و حساسترین مسایل جامعه ماست: معنی و حد و حدود آزادی در يك نظام تئوکراتیک (خدا سالار) انتخابهای اساسی حکومت یعنی مدل توسعه و اثرات و ثمرات آن، چگونگی برخورد با فرهنگ غرب، سختگیری یا تساهل و... من برخلاف گذشته با میل و رغبت هر پنج شش تا روزنامه صبح و عصر را می خوانم. سلام، که جدیتر از جهان اسلام است، نزدیکیهای ظهر تمام می شود. مثل ورق زر می برند. مشتریهایش بیشتر مخالفان اند تا خود طرفداران خط امام. مثل سابق فقط فحش و کتکاری نیست. البته طرفین دعوا از هر دوز و کلکی استفاده می کنند تا حرف طرف مقابل مضحک و بی معنا جلوه کند. در نقل قول از هم اصلاً امین نیستند. «رسالت» وقتی از «سلام» نقل قول می کند طوری سر و ته جملات را می بُرد که هرکس بخواند به خنده می افتد. «سلام» هم طوری حرفهای رسالت را مثله می کند که آشکارا احمقانه به نظر می رسد. اگر کسی سابقه طرفین را نداشته باشد از روی مناقشات فعلیشان سخت به اشتباه می افتد. می خواهم یکبار هم که شده، خطر کنم و يك گرتة طرحی از جناحهای موجود در حاکمیت برایت قلمی کنم. بی تردید همه جناحهای موجود در این چند دسته خلاصه نمی شوند. من فقط می خواهم در اینجا، از طرفین دعوی درون روحانیت حاکم حرف بزنم و گرنه يك تقریر کامل از همه جناحهای سیاسی موجود در جامعه، شامل خیلیهای دیگر هم می شود: مهمتر از همه طیف طرفداران بازرگان و... یادت باشد که این يك گرتة طرح است و مثل هر گرتة طرح دیگری، جنبه های کمراه کننده هم می تواند داشته باشد.

«رسالت» در واقع منعکس کننده نقطه نظرهای جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، بخش قابل توجهی از «روحانیت مبارز»، تعدادی از شورای نگهبان و اگر خواسته باشم از افراد اسم بیرم، آذری قمی (مدیر رسالت)، شیخ محمدیزدی (رئیس قوه قضائیه)، مهدوی کنی، توکلی (سرمدیر اقتصادی رسالت) و... اینها در زمینه مسایل اقتصادی علیرغم تأکید زبانی محرومین در واقع طرفدار لیبرالیسم محض، طرفدار آزادی عمل کامل و بی قید و شرط بخش خصوصی و مخالف سرسخت اقتصاد دولتی اند. در اداره جامعه و سیاست، به ولایت مطلقه فقیه نه يك کلمه کمتر و نه يك کلمه بیشتر، یعنی به حکومت الهی، اعتقاد دارند. مجلس را بیشتر يك ارگان مشورتی می فهمند و اگر خجالت نکشند از استبداد کامل رسماً حمایت می کنند. در حال حاضر این جناح، با حفظ بعضی فاصله ها، زیر علم رفسنجانی سینه می زنند، طرفدار ارتباط

گسترده با غریبند، اما در حوزه فرهنگ مخالف هرگونه فرهنگ غیراسلامی. و حتی بعضی‌هاشان، مخالف موسیقی در رادیو و تلویزیون هستند. در احکام دینی، به فقه سنتی طایق النعل بالنعل و در آداب و رسوم مذهبی به روضه خوانی، شبیه درآوردن، قمه زدن و... اعتقاد دارند. در مقابل، روزنامه سلام، مجله بیان (محتشمی)، روزنامه جهان اسلام، همه منعکس کننده نظریات اکثریت تندروی مجلس، دفتر تحکیم وحدت، مجمع روحانیون مبارز (با جامعه روحانیت مبارز اشتباه نشود!) و از افراد اکثر وزرا و دست اندرکاران «دولت خدمتگزار»، موسوی نخست وزیر سابق، محتشمی، موسوی خویننی ها، هادی غفاری، هادی خامنه ای، بهزاد نبوی و... اینها در حوزه اقتصاد طرفدار سرمایه داری دولتی هستند. الگوی مورد علاقه شان تا حدود زیادی همان چیزی بود (یا هست؟) که در اروپای شرقی و شوروی گذش درآمد. در سیاست مخالف ارتباط با غرب، مخالف «امپریالیسم» (به معنایی که خودشان می فهمند) و موافق گسترش روابط با جهان سوم و شرق (؟) اند. نظام حکومتی مشروع در نزد این جناح بی تردید «ولایت فقیه» است اما مشروعیت نظام ولایت فقیه را به دو التزام اساسی یعنی اسلامیت (ریشه الهی) و جمهوریت (تأیید مردمی) وابسته می دانند. طرفداران اینها عمدتاً بوروکراتهای اسلامی هستند. یعنی آن قشری از کارمندان معمولاً عالیرتبه دستگاههای دولتی و وابسته به دولت که با تحصیلات پائین و یا دست بالا به عنوان دانشجو، به علت تعهد و تدین در زمان موسوی یکمرتبه مدیر کارخانه و رئیس اداره شده اند. این عده، که در تداول عام به خط امامیها معروفند از نظر فرهنگی و در شرایط مشخص امروز در عمل با رسالتیها همصدا هستند اما در نظر، خودشان را در مسایلی مثل موسیقی، شطرنج و... از «آخوندهای مرتجع» جدا می کنند. برای مواضع فرهنگی خودشان توجیهات نظری نسبتاً پیچیده ای دارند. در گفتار فرهنگی اینها دو نکته کاملاً برجسته است: مخالفت با اومانیسم (انسانگرایی) غربی و مخالفت با رنسانس. در مورد اول حرفشان این است که دلبستگی به «انسان محوری» رایج در غرب باعث خواهد شد که خدا را فراموش کنیم و از فطرت الهی خود دور بیفتیم. مورد دوم را اصلاً نمی توانند هضم کنند. یعنی آن چیزی را که در اروپا اتفاق افتاد و یکی از ثمراتش جدایی دین و دولت و سپردن «کار قیصر به قیصر» و... بود. بنابراین اتفاقی نیست اگر خط امامیها در حوزه مسایل دینی طرفدار فقه پویا و در نظر گرفتن زمان و مکان باشند.

رفسنجانی، اکثریت افراد دولت فعلی، اقلیت قوی مجلس، گروه سومی هستند که من خطوط اصلی برنامه شان را، لاقلاً از نظر اقتصادی اول این نامه برایت توضیح دادم. نوعی سرمایه داری ارشادی. در این دسته هم عناصری از رسالتیها و هم چیزهایی از خط امام هست. اما برخلاف آن دو گروه، که برنامه اجتماعیشان تا حدود زیادی تخیلی و غیرقابل تحقق است اینها واقع بینی و واقع نگری بیشتری از خود نشان می دهند. خامنه ای در عمل با اینهاست. گرچه در حرف سعی می کند

به شیوه «امام راحل» خودش را بریلای گروهها قرار بدهد. در سیاست خارجی «دولت کار» گسترش روابط با همه کشورهای و خاصه با دنیای غرب و بیرون آمدن از انزوای جهانی را تعقیب می کند و داستان جنگ در خلیج فارس و اتخاذ مواضع حساب شده آبروی زیادی برای این گروه دست و پا کرد. آنهايي که در وجود اکبرشاه سیاست و کیاست امیرکبیر را سراغ دارند از اینکه می دیدند هرروز میتران و گورباچف تلفنی با رفسنجانی تماس می گیرند گل از گلشان می شکفت. در حوزه فرهنگ این دسته برخلاف دوگروه قبلی، طرفدار «نوآوری» و تساهل اند و این قضیه مهمی است که جا دارد بعداً به تفصیل بازش کنیم. در مسایل دینی، اینها به ترکیبی از فقه سنتی و پویا، به معجونی از این دو که به بهترین وجهی (به قول توده ایهای راحل «نرمش اصولی» را تضمین کند، اعتقاد دارند. اینها ولی فقیهیی می خواهند با القاب و عناوین عالی و متعالی و با قدرتی همسنگ ملکه الیزابت، پادشاه سوئد و یا امپراتور ژاپن.

این جناحهای مختلف هرروز مثل سگ و گربه به هم می پرند. دراین میان وضع خط امامیها از همه بدتر است. مثل اینکه اینها هم از همان جام زهر معروف لبی تر کرده اند چون بعد از ارتحال، شروع کرده اند به سقوط آزاد. تنها جایگاهی که برایشان باقی مانده مجلس است، که آنهم سال آینده انتخابات است و اصلاً معلوم نیست حتی تعداد کمی از اینها دوبرتبه از صندوق بیرون بیایند. سر انتخابات مجلس سوم برای نوشتن که بخش عمده این نمایندگان خط امامی به یمن امدادهای غیبی وزیر کشور وقت یعنی محتشمی «انتخاب» شدند. به همین خاطر طرفین تلاش و تقلا می کنند که با تغییر قانون انتخابات و با حذف شرط التزام عملی به اسلام که دست شورای نگهبان را در رد یا قبول کاندیداتوری آنها باز می گذارد، لااقل از حذف شدن در همان مرحله قبل از انتخابات (مثل مجلس خبرگان دوم)، نجات پیدا کنند. در جریان جنگ اخیر شعارخرکی «جنگ در کنارملت عراق علیه شیطان بزرگ» تنمّه آبرویی را هم که این دسته داشتند بریاد داد. اینها روی واکنش خام و بازتاب ساده لوحانه و ابتدایی ضدامپریالیستی و روحیه قهرمان پرستی مردم بدحساب کرده بودند. درست است که در گرماگرم جنگ و خاصه بعد از موشک پرانی صدام به اسرائیل، حتی از حزب الله هم می شنیدی که: «بعد از آقا اگر يك مرد باشد، صدام است» و یا از کوچه و بازار که «این بابا هموزن خودش خایه دارد» اما همه اینها با توجه با تجربه تلخ هشت سال جنگ و بمب و موشک خیلی زود فروکش کرد. تظاهرات تندروها در حمایت از عراق، به زحمت ۴۰۵ هزار نفر را جمع کرد. در این داستان اینها خلاف جریان شنا کردند. حالا، خط امامیها، در نقش حاکم معزول طرفدار دوآتشه «انتقاد» و «آزادی» شده اند. گویی همینها نبودند که وقتی خودشان سواربودند می گفتند «انتقاد از دولت خدمتگزار گناه کبیره است» و بیشک از میان گروههای مختلف حاکمیت منفورترین گروه، خاصه برای طبقات متوسط، همینها هستند. تکیه گاه اجتماعی اینها جز بوروکراتهای اسلامی، جز باقیمانده دانشجویان خط امام، کس

دیگری نیست. تازه نوک دانشجویان خط امام را هم دارند می چینند. طرفداران رفسنجانی در مقابل انجمنهای اسلامی، که دفتر تحکیم وحدت نقش مغز متفکر و مرکزیت آنها را بازی می کند، دکان تازه ای باز کرده اند به نام «جامعه اسلامی دانشجویان» و به کمک نمایندگان «مقام معظم رهبری» دارند زیرپای انجمنهای اسلامی را جارو می کنند. طرفین در این دعوا، شریعتی بدبخت را دراز کرده اند. طرفداران دفتر تحکیم وحدت در بزرگداشت «معلم شهید» یک دکتر می گویند و ده تا دکتر از دهنشان می افتد و دکان مقابل هم در روزنامه رسالت نامه های مطهری به خمینی رادر مورد شریعتی چاپ کرده است که در آنجا مطهری با یک کینه شتری ایراد می گیرد که این مکلای بی اعتنا به روحانیت حمد و سوره اش خیلی هم درست نیست. سر داستان بازگشت ایرانیان خارج از کشور (سرمایه دار و متخصص و پناهنده) هم موضع این دار و دسته فاقد هرنوع ظرافتی است. روزنامه سلام، با جدا کردن حساب متخصصین و پناهنده های فریب خورده و رها شده، از بقیه، استدلال کرده بود که آمدن سرمایه دارهای فراری درست نیست چرا که اولاً «اینها در داخل پایگاه دارند»! و وقتی آمدند طرفدارانشان حرکاتی را شروع می کنند که ممکن است برای نظام خطرناک باشد ثانیاً اینها وقتی آمدند «ممکن است از نظر اقتصادی موفق بشوند» در آنصورت همه خواهند گفت دیدید که بالاخره آمریکا آمد و کارها را درست کرد! به نظر تو شاهکار نیست؟ البته فکر نکنی که طرفداران رفسنجانی که ظاهراً از «حکومت قانون» دفاع می کنند از این دسته گلها آب نمی دهند. اینجور نیست. یکی دوتان نمونه مشخص: دادستان جدید کل کشور (موسوی تبریزی) در پاسخ به سوالی در مورد اینکه چرا علیرغم علنی بودن دادگاهها به خبرنگاران اجازه حضور داده نمی شود، گفت: معنای علنی بودن دادگاهها این نیست که خبرنگاران حاضر باشند. دادگاههای علنی در مقابل دادگاههای مخفی و سری است. در دادگاههای علنی در باز است غیر از رئیس دادگاه، منشی، متهم و شاکی، افراد دیگری هم می توانند شرکت کنند اما این که خبرنگار امکان حضور در این دادگاه داشته باشد، معنایش این نیست». (بدون شرح. آنهم به نقل از رسالت، ۲۷ خرداد ۱۳۷۰). نمونه دیگر: در اواخر خرداد ماه امسال ناطق نوری (که به قداره بند رفسنجانی معروف است) گفته بود «هرکس مدعی باشد که در این نظام دلش برای انقلاب و اسلام بیشتر از آقای هاشمی بسوزد اکذا فی الاصل» (بعد از مقام رهبری) یا خل است یا قلبش مرضی دارد یا نمی فهمد» (سلام، ۲۶ خرداد ۱۳۷۰). خلاصه کنم. دعوا به شدت ادامه دار اما نکته مهم این است که وجود جناح مخالفی که حتی به دروغ طلب آزادی و تساهل می کند، بر سر کار بودن دولتی که در کنار تعهد و وفاداری به «سیره امام راحل»، از «حکومت قانون» و در باز کردن خود به روی دنیا حرف می زند همه و همه باریکه آزادیها را تا حدودی بهتر کرده و «فضای تازه ای» به وجود آورده است. به شتاب اضافه کنم که هنوز این زد و خورد به پایان قطعی خودش نرسیده، و در نتیجه هنوز هیچ رابطه تازه ای از قدرت، استقرار پیدا نکرده

است. حال و هوای تازه ای است بی آنکه از تعادل جدید و یا ثبات تازه ای بشود حرف زد. در این برزخ انتقال، بدن نیست که آدم در بستن چمدانهایش چندان عجله ای نداشته باشد. حتی با طناب این یا آن «مقام صلاحیتدار» هم، به نظر من، نمی شود توی چاه رفت چرا که اگرچه همین مقام ممکن است در فرودگاه به استقبالت بیاید اما درست دو قدم آنطرفتر برادر دیگری، فقط به خاطر «احساس وظیفه»، ممکن است حسابت را برسد. تا تعدد مراکز قدرت هست، به حرف هیچ مقامی نمی شود اعتماد کرد. حذف مراکز متعدد قدرت هم نه کاری است یکشبه و نه یک دستورالعمل اداری. کمیته و شهربانی را در هم ادغام کرده اند. بیا و ببین. مثل دوتا خروس جنگی که توی یک قفس انداخته باشی. برای همین است که علیرغم تحقیف کلی تفتیشهای کمربته می بینی ساعت یازده شب «گشت فلان» جلویت سبز می شود یا یکمربته بعد از مدتها می شنوی که «مرگ بر بی حجاب». هنوز به هیچ چیز اطمینانی نیست.

این «فضای تازه» به حوزه فرهنگ و تولیدات فرهنگی هم سرایت کرده است. البته به شکل خاصی، در سطح فرهنگی، دعوا و زد و خورد شدیدتر است چرا که بخش غالب تولیدات فرهنگی جدی اعم از شعر و رمان و موسیقی و فیلم، از جانب روشنفکران «غیرمذهبی» و «دگراندیش» است. این آثار، طبعاً حال و هوای دیگری دارند و در مملکتی که به زور می خواهند به هرچیزی یک انگ اسلامی بزنند، خیلی توی چشم می زند. در ماههای اخیر علیرغم دعوای درون وزارت ارشاد، نویسندگان و فیلمسازان دست و بالشان بازتر بود و حاصل کارشان با رنگی آشکارا غیرمذهبی، پیراهن عثمان خوبی برای خط امامها و حتی رسالتها. دولت در عمل با تساهل و سعه صدر قابل ملاحظه ای با نوآوریهای فرهنگی برخورد می کرد. وزارت ارشاد، عملاً به «غیرخودپها» سخت نمی گرفت (اگرچه کمک هم نمی کرد) ظاهراً دست اندرکاران امور فرهنگی بو برده بودند که روشنفکران متعهدشان هیچ پُخی نیستند. با استعدادترین و قابلترین هنرمندان حزب الهی وقتی با اصحاب کف می نشستند، آدم می شدند. نمونه مخملباف نمونه عبرت آموزی است. از فیلمهای با رنگ مذهبی شدیدشروع کرد و حالا تقریباً به ستایش عشق آزاد رسیده است. فاصله اش چندسال نوری است. البته که راحتش نگذاشتند. اول به ریشش بند کردند. زبان درازی کرد و درآمد که «ریشه اسلام مهمتر از ریش من است.» به دنبال این، شماتش کردند و بالاخره تهدید. دوسه تا فیلم آخرش هم برای پرده عمومی ممنوع شد. نمایندگان مجلس، بعد از الم شنکه بسیار اجازه پیدا کردند تا فیلمها را ببینند. بر سر فیلمهای آخر مخملباف در حزب الله که هم الغالبون است، انشعاب پیدا شد: بعضیها مثل سروش تعریف کردند، بعضیها فریاد و اسلاما سر دادند و بعضیها هم گفتند یک نظرش حلال است.

دعوا فقط به مخملباف محدود نمائد. مقالات متعددی با امضای آدمهای اغلب گمنام، علیه نویسندگان «شهوت پرست» «غریزده» و «وابسته» در روزنامه های

تندروها چاپ شد. در این مقالات، خیلی از روشنفکران خوشنام مملکت را با اسم و رسم به عضویت یا هواداری گروه‌های سیاسی «مشرک» متهم کردند. از این داستان بوی خوشی نمی‌آمد. بعضی از نویسندگانی که تهدید شده بودند، شکایت کردند که اینکار غضب حزب الله را شدیدتر کرد. در این میان جنتی، در نماز جمعه قم با حمله شدید به سیاست فرهنگی دولت تهدید کرد که اگر جلو اینها را دولت نگیرد، «مردم» خودشان اقدام می‌کنند. عکس العمل خاتمی، وزیر ارشاد (اطلاعات، ۱۶ تیر ۱۳۷۰) صریح و روشن بود: «متحجرینی هستند که هنر را نمی‌فهمند» و در مصاحبه ای «همه کسانی که مجاز هستند ضرورتاً افراد کاملاً متعهدی نیستند بلکه افرادی هستند که قانون به آنها اجازه داده فعالیت کنند» و یا در همان مصاحبه «سیاست نظام... این نیست که فقط حرف خودی در ایران مطرح شود و مخالفین حق سخن گفتن نداشته باشند» و بالاخره در همانجا، در رابطه با مسایل عشقی درسینما، با اشاره به کارهای مخملباف: «به نظر من باید با احتیاط کامل وارد این بازی بشویم. این مسئله یعنی عشق، حوزه ای است از حوزه های زندگی انسانی و درجای خود يك حوزه خوبی هم هست... اینکه ما به طور کلی طرح مسئله زن و عشق - حتی عشق سالم - رایك امر پلیدی بدانیم در جامعه وجود دارد. در حال حاضر هم، بعضی از متدیین و مقدسین هستند که نه تنها طرح چنین مسایلی را جایز نمی‌دانند بلکه حضور زن در جامعه راهم محل اشکال می‌دانند...» البته برای اینکه يك دید متعادل از حضرت ایشان داشته باشی چند کلمه آخر مصاحبه را هم نقل می‌کنم راجع به شیطان بزرگ آمریکاست و راجع به ویدئو: «بی فرهنگترین مردم عالم هم آمریکاست [کذافی الاصل...]. يك مشت ماجراجوی چاقوکش زورگو. از همه اروپا بدترین افراد جمع شدند و رفتند و آنجا پول هم پیدا کردند. يك فرهنگ بی پایه و اساسی و باتکنولوژی زوراکذافی...! هم دارند و با آن به کشورها زور می‌گویند...» و بالاخره «ویدئو را ما به مراتب خطرناکتر از مواد مخدر می‌دانیم...». یادمان باشد که علیرغم دیدگاه متفاوت دار و دسته رفسنجانی نسبت به امر فرهنگ، چون به هرحال، چهارچوب ارجاع همه جناحها ظاهراً اسلام و راه و رسم امام راحل است در دعوایی که در می‌گیرد، لااقل در سطح گفتار، مجبورند حفظ ظاهر را بکنند. نکته اساسی اینجاست که برخورد عملاً متفاوت دولت رفسنجانی در حوزه فرهنگ چندان تناسبی با جهتگیری اقتصادی حکومت ندارد. خاطرم نیست کجا خوانده بودم که اقتصاد دولتی همیشه و بدون استثنا همراه بوده است با حکومت خودکامه و محدودیت آزادی. در حالیکه لیبرالیسم اقتصادی، اگر نه همیشه در غالب موارد با نوعی دموکراسی همراه بوده است. در ایران امروز، گرچه چهاراسبه به طرف لیبرالیسم اقتصادی می‌روند اما وقتی نوبت به آزادهایی می‌رسد که باری به هرجهت لازم و ملزوم این لیبرالیسم است حضرات تَرش می‌کنند. توریست پولدار می‌خواهند منتهی بدحجابیش را نمی‌توانند تحمل کنند. جهیزیه را می‌خواهند اما خود عروس را نه. آخر این که نمی‌شود، که مردم همه مصائب يك اقتصاد آزاد را تحمل کنند، در مقابل

کرانی و تورم تنها باشند اما وقتی پای مزایای فرهنگی این نظام، پای آزادیهای فردی و اجتماعیشان به میان می آید، آقا بالاسر داشته باشند. به حضرت عباس هیچ سنخیتی میان آدام اسمیت و علامه مجلسی نیست و اینجاست آن کره اصلی آن مشکل حل نشدنی آخوند، که حتی روشن بینترین و عملگراترینشان بالاخره زندانی وعظ و خطابه (رتوریک) خودشان هستند. این قید و بندهای فرهنگی بالاخره، یکجایی «پای اقتصاد آزاد» را توی پوست گردو می گذارد.

به حرف خودمان برگردیم، در حوزه فرهنگ و هنر، صحنه عملاً در اختیار «غیرمتعهد» هاست، ولو کره المؤمنون! اگر تالیف و ترجمه ای می بینی عموماً حاصل کار نامهای آشنا، حاصل کار «قدیمی» هاست. مجلات غیردولتی جدیدی هم که در می آید، و اینروزها بازهم تعدادشان بیشتر شده اساساً به همت همان بچه های نسل قدیم است. هیچ یاد نمی رود آن احساسی را که در مجلس ختم زنده یاد حمید عنایت داشتیم: گلهای سرسید فرهنگ و ادب ایران آمده بودند. موها همه نقره ای بود. با خودم می گفتم پس نسل بعدی؟ جای اینها، جای عنایت ها راجه کس پیر خواهد کرد؟ مخاطب این تولیدات فرهنگی، از مجله و کتاب گرفته تا نقاشی و فیلم کجاست؟ با کمال تأسف بازهم بطور عمده همان نسل قدیم. نسل تازه ای که در این ده پانزده ساله قد کشیده. خواستها و آرزوهایش، بُتها و قهرمانهایش چیزها و کسان دیگری هستند. این نسل، نسلی است عاقل و معقول به دنبال کار عملی، به دنبال پول و زندگی خوب. نسلی بی اخلاق و جهان وطن. نسلی که فلسفه را دوست ندارد، دائماً با کامپیوتر ور می رود و بُتِهایش «پین فلوید» و «مادونا» و «مارادونا» است. پدران و مادران این نسل، الگوهای قابل قبولی برایشان نیستند. این نسل، برخلاف قدیمیها، خودش رادرمقابل جامعه قرار نمی دهد، نمی خواهد دنیا را جور دیگری بسازد، بیشتر جذب برایش مطرح است تا تقابل. ذره ای آرمانگرایی در وجودش نیست. کاری را می کند که برایش منفعت دارد: آخر تقصیر هم ندارد. آخر عصر ایمان، عصر ایدئولوژی، عصر آرمانگرایی مدتهاست سپری شده و دنیا دارد به راه دیگری می رود. شاید هم اینها شانس بیشتری برای تغییر دنیا داشته باشند آنهم از راههای «غیرانقلابی». نمی دانم. به هر حال عجیبی نیست اگر در این میانه، این نسل یا درست تر بگویم، بخش قابل توجهی از این نسل، مخاطب کلام و پیام نسل گذشته نباشد. نه زندگی و نه نظام ارزشی نسل کهنه، هیچکدام چهارچوبهای مرجع بهتری براین این نسل تازه نیست. اینها تولیدات فرهنگی خاص خودشان را می خواهند.

مثل اینکه خیلی پرحرفی کردم. آدم وقتی بعد از یکسال نامه می نویسد اینجور می شود. اگر همه درد دلای بالا را جم و جور کنم حاصلش این می شود که آنچه را ماها با مرگ خمینی بلافاصله و سریع منتظرش بودیم با فاصله و با تفاوتهای عبرت آموز در حال رسیدن است. ایران امروز دیگی است در حال جوشیدن و هنوز معلوم نیست دستپخت آشپزباشی دقیقاً چی در خواهد آمد. اگر دولت فعلی ز نظر

اقتصادی موفق بشود، در مقابله با خط امامها هم موفق خواهد شد. این قضیه برای دولت رفسنجانی تعیین کننده است و همین مختصر افزایش تولید، حتی با قیمت‌های بالا، در روحیه مردم تأثیر گذاشته است. همین که جنس هست، حتی اگر من نتوانم بخرم، خودش از نظر روانی تسکینی است. اما تا کی؟ اخیراً رفسنجانی گفته بود: «تا رسیدن به تعادل مردم از گرانی و تورم رنج خواهند برد» (کیهان، ۲۹ تیر ۱۳۷۰). رنج می‌برند اما صبر هم می‌کنند؟ نتایج يك تحقیق رسمی نشان داده است که کارمندان دولت به طور متوسط روزانه سه دقیقه کار می‌کنند. بله درست خوانده‌ای، سه دقیقه. چیزی که کاملاً منطبق است با آیه شریفه «هرچه پول بدهی آش می‌خوری». این خودش یک‌چور عکس العمل نیست؟ روحیه عمومی روحیه انتظار است. انتظار ارزانی، انتظار نتایج گشتی میان تندروها و دولت. انتظار تحولات بین المللی. در این دنیای منتظر بازار شایعات گرم است: می‌گویند معاون وزارت ارشاد، حجت الاسلام احمدی را منکرات دستگیر کرده و با پادرمیانی «مقام معظم رهبری» آزاد شده، می‌گویند آتش سوزیهای بازار و خاصه آتش سوزی سرای امیر کار بنیادشهید است. که دومرتبه آنجا راباسازد و پولهای کلان به جیب بزند. می‌گویند... می‌گویند... در این میان فرق میان خلوت و جلوت آدمها همچنان باقی است. دراین «فضای تازه» جلوه های تازه ای از فرصت طلبی آدمها می‌بینی که تماشایی است. مدروز «تساهل» است و «مدارا». البته یادت باشد، به محض اینکه این دموکراتهای مادرزاد را يك کمی خراش بدهی، دندانهایشان پیدا می‌شود. روشن بینی تو نظیر ندارد. یادت هست همان اوایل انقلاب می‌گفتی «این يك انقلاب نیست، این يك استریتپ تیز بزرگ است». بیا و ببین. هرروز شاهد نمایش تازه ای هستیم. از دو رویه‌ها و رذالتها، از نجابتها و صداقتها. واقعاً که آدم انتها ندارد. بعضی از یاران قدیمی فتوا داده اند که بیعت با رفسنجانی اگرچه مکروه است اما حرام نیست. با این استدلال که باید میان بد و بدتر، بد را انتخاب کنیم، حالا که سر رشته امور در دست اینهاست و تا آینده نزدیک هم امید تغییری نیست، پس ما نباید قهر کنیم. این مملکت مال ماست، باید رفت و در بازی شرکت کرد. حداقل برای اینکه نگذاریم بیشتر خراب کنند» این حرفها، درست و غلطش هرچه باشد، نتایجش خیلی درخشان نیست. من این آدمها را موقع «شرکت در امور» دیده‌ام. بیشتر پادویی است تا شرکت. درمقابل این منطق تکنوکراتیک من حرفم این است که چرا باید یکی را انتخاب کنیم؟ همپالکیهای حکومتیها نشدن، اخلاق طرد و امتناع، معنایش بغض کردن نیست، دق کردن نیست. باید حضورفعال داشت. باید فهمید و شناخت و شناساند. بدیل‌های مختلف را سنجید و آرام آرام گفتار مخالفی را تدین کرد که هرسه جریان حاکمیت آخوندی را نشانه بگیرد. چرا نشود؟ این حرف دل‌نشین خودت یادم نرفته که ما از نظر «سیاسی شکست خوردیم نه از نظر فرهنگی» اینجا، «هنگامه مجال من و توست».

بگذار قبل از خداحافظی، (یا به امید دیدار؟) این نکته آخری را هم بنویسم که با

وجود همه آنچه برای از تغییر فضا و هوا گفتم، هنوز بسیارند کسانی که با جدیت دنبال این هستند که یکجوری خودشان را به خارج برسانند. اگر می بینی کمتر موفق می شوند برای این است که فرنگیها ظاهراً سختتر می پذیرند و با این نرخ ارز و بلیط چندبرابر شده آمدن واقعاً مشکل است. خانه ماندن بی بی از بی چادری است. و من، هم دلم پیش بچه هایی است که قصد بازگشت به ولایت دارند و با اینهایی که می خواهند اینجا را ترك کنند؛ به نظرم هردو در يك آتش می سوزند. در عمق وجود همه کسانی که می خواهند بیایند یا بروند يك درد هست، يك خواست نجیب هست: زندگی با حیثیت انسانی ■

تهران - شهریور ۷۰

www.iran-archive.com

«رئال پولیتیک» در خلیج فارس

دراواخر سپتامبر گذشته، صبح روزی‌ش از «یوم کیپور»، درقسمت غربی کاخ سفیده تماشای گارد پرزرق و برقی ایستاده بودم که از برابر بیرق ایالات متحده که نماد جمهوری است - و بیرق امیرنشین کویت، رژه می رفت. عرض اندام مردان جوان محافظ کاخ جورج بوش، جلوه ای شجاعانه داشت؛ لیکن لباسهای متحدالشکل و پوشش بی آرایششان تنها می توانست تصویر آزردهنده برادران و خواهران گرمزده، تشنه و معذبشان در صحرای عربستان سعودی را به ذهن متبادر کند که هرشب در صفحه تلویزیون رژه داده می شدند. نگاهم را به سوی دیگری انداختم و حواسم را متوجه کاروان اتومبیل‌های تشریفاتی کردم که از در بزرگ کاخ به درون می پیچیدند. ریش سیاه و دندانهای سپید شیخ جابر الاحمد الصباح، امیر تبعیدی کویت، در میان عبا و کفیه، چون برق از کنار ایوان یکی از آشیانه های خبرنگاران گذشت. عکسبرداری تمام شد. ماجرا، نه.

بگذارید فرض کنیم عکسی از امیر کویت رادرحال ورود به کاخ سفید در دست داریم و بگذارید به همانگونه به آن نگاه کنیم که مورخی چندسال بعد به آن نگاه می کند. چنین تصویری، زیر ذره بین تحلیل چه چیزی را باز می نماید؟ این سلطان نفتی که نامش حتی تا چند هفته پیش براکتر اعضای دستگاه بوش و کنگره ناشناخته بود - از سردبیران روزنامه ها، خبرنگاران و خواننده هاشان بگذریم - چطور توانست در تقویم پائیزه رئیس جمهور به مهمان اصلی - اگر نگوئیم به اصلیتین میهمان - تبدیل شود؟ چگونه به صورت کسی درآمد که رئیس جمهور حاضر شد به خاطر او به جنگ رود؟ همانطور که هر مورخی خواهد فهمید، ما هم همین الان می دانیم که فکر و ذکر رئیس جمهور، زدودن این شبهه از اذهان نبود که هم اوست که در اوایل ماه اوت، کویت را به عراق «باخته» است. تا جایی که مردم آمریکا و نمایندگانشان می دانستند، این امیرنشین کوچک هرگز «مال ما» تلقی نشده بود که حالا باخته باشیم. آن معدود از شهروندانمان که کویت را می شناختند (مدافعان حقوق بشر،

پژوهشگران، فرستادگان روزنامه ها در منطقه) می دانستند که این کشور به یمن شکل نسبتاً گُل و گشادی از فتودالیسم. اما فتودالیسمی جان سخت - سرپا مانده است. این کشور تنها ممکن بود که توسط مالکین بلامنازعش، یعنی خاندان الصباح «باخته» شود، نه توسط آمریکا و یا «دنیای آزاد». آنچه يك مورخ از این سند مصور فرضی تاریخ دیپلماسی درمی یابد - که مطمئناً بسیاری از شهروندان درخواهند یافت - این است که درواقع این تصویر، بیش از آنکه عکسی فوری و تکی باشد، بریده ای است از يك فیلم حماسی. مسخره بازی سیاه و خونینی در شرح وقایع دو دهه مداخله آمریکا درخلیج فارس. اگر اسم فیلم را «قواعد بازی ملتها» یا «مترنیک عربستان» بگذارید، نکته را دریافته اید. در این صحنه مشخص، رئیس جمهور با امیر کویت در کاخ سفید دیدار می کند تا «علامتی» برای صدام بفرستد. که او- بوش - «درکنار» کویت ایستاده است و می خواهد عراق قوایش را از این کشور بیرون بکشد. بعد از این ملاقات، جورج بوش به ملاقات مطبوعات می رود. تنها نیست. مشاور امنیت ملی اش، برنت اسکو کرافت(۲)، همراهش هست. این هم البته، علامتی دیگر است؛ قضیه جدی است. بالقوه می تواند با ارتش حل شود. به هر حال، درباری ملتها کسی صاف و ساده نمی گوید که مشغول علامت دادن است. که این بنا به تعریف، دیگر علامت دادن نیست. در این بازی آدم صبر می کند خبرنگاران در باره علامتها از او سؤال کنند، تا او متکبر رد و بدل علامتها شود و بعد فلان دستیار کاخ سفید ویا بهمان مأمور وزارت امورخارجه را موظف می کند که «سرنخهای» لازم را در باره «چرخش» موردنظر به دست دهد.

در ایام عادی، زبان مبتذل و درون تهی واشنگتن، آنچنان هم چندانش آور نیست. نم باران کلمات کلیدی تکراری «درک»، «برنامه»، «نگرانی»، «فرایند»، «سورد توافق دو حزب»، وظیفه معمول خود را در کدر کردن و استتار واقعیت انجام می دهد. اما در این روز نسبتاً مهم و در فرایندی کاملاً بیسابقه - تدارك وسیع و نتیجه يك جنگ تمام عیار زمینی و هوایی در ناحیه ای دوردست - يك کلمه، حتی يك کلمه هم که مناسب موقعیت باشد، از زبان بوش در نیامد. درعوض هم شهروندان و هم سربازان سئوالات بیمغزی از خبرنگاران می خوانند و می شنوند: درباره اینکه آمدن يك امیر مستبد به کاخ سفید علامتی دراین و یا آن جهت بوده یاخیر. سئوالاتی که پاسخهای بی سروته رئیس جمهور و تفسیرهای دستیارانش رابه دنبال می آورد. به این نحو است که سطح و ابعاد امر نادیده گرفته می شود. سرنوشت مسایل مهمی درزمینه قدرت سیاسی و اصول کار مطرح شده است و درواقع این فرصتی است که به جای پافشاری براصول «مصلحت کشور» ابرقدرتها، به سوی تدوین معیارجدیدی برای روابط بین المللی گام برداریم اما بازهم زبان رسمی همچنان بندآمده است و لکنت می زند. درپس همه این قیود کلامی نغز و شکننده تنها يك فکر نهفته است که به خاطر آن جوانان آمریکایی در صحرای کویت جان دهند: در مسایل مربوط به سیاست خارجی - حتی دريك جمهوری دموکراتیک - قاعده «بگذاریدش به عهده

ما «حکم می راند. درهرصورت، هرکسی هم که نمی تواند به تجهیزات نهانی بسیار گرانی مجهز باشد که لازمه کاراھل سیاست در ارسال و کشف رمز جریان علامتهاست.

میراث کیسینجر

کلمه ساخته شده درقرن نوزدهم برای این نحوه عمل - روال معمول پالمستون و مترنیخ - رنال پولیتیک (۳) بود. پند و اندرزهایی درباره قساوت قلب و واقع بینی - دایر براینکه دولتهای بزرگ نه دوستان ابدی دارند و نه اصول ابدی که فقط منافع ابدی دارند - سکه رایج اروپای بعد از ناپلئون شد. خب، امروزهم هیچ جاندارى در واشنگتن پیدا نمی شود که به رنال پولیتیک خالص و خلص خود تنازد. و از قرار، تشکیلاتی هم که خود را وقف مطالعه و ترویج این شکل «رنالیسم» قرن نوزدهمی کرده است - مؤسسه هنری کیسینجر و شرکاء - نه تنها تئى چند از مقامات عالیرتبه دستگاه بوش (از جمله برنت اسکو کرافت و لورنس ایگل برگر(۴) معاون وزیر خارجه) را تأمین کرده است بلکه بخش قابل توجهی از کارشناسی و تخصص خود را نیز در خدمت این دستگاه گذاشته است.

«رنال پولیتیک» با تمام علامتها و چرخشهایش - به زعم طرفدارانش می تواند ملتها را از جنگ با یکدیگر باز دارد و میان قدرتها و منافعیشان، توازن به وجود آورد. آیا آنچه امروز در خلیج فارس می بینیم، نشانه درماندگی و ورشکستگی رنال پولیتیک است؟ هم آری و هم نه. آری به آن معنا که ارتش آمریکا فراخوانده شده است که توازن قوای پیش از دوم اوت ۱۹۹۰ را بازگرداند. اما منطقه در طول دوسال گذشته حتی يك روز صلح هم به زحمت به خود دیده است: مدتهاست که در خلیج فارس، توازن خشونت حاکم است. رنال پولیتیک به آن صورت که توسط واشنگتن به کار گرفته شد، نقش کمی درایجاد این وضعیت دهشتبار نداشته است. برای درك مطلب، مقدمتاً باید از [محدوده] علامتها و چرخشهای امروز فراتر رویم و کمی به تاریخ رجوع کنیم، همان چیزی که طرفداران رنال پولیتیک از انجام آن بیزارند. تاریخ برای کسانی است که دریند ارزشها هستند و جویای حقیقت و رنال پولیتیک وقت کمی برای این قبیل کارهای احساسی دارد. آخر دنیا جای سردی است که محاسبات سخت می خواهد و بیتفاوتی و دلسنکی!

اگر بخواهید تاریخ درگیریهای معاصر واشنگتن در خلیج را ورق بزنید، کارتان را باید با تصویری از بیتفاوتی خونسردانه هنری کیسینجر در سال ۱۹۷۲ آغاز کنید. این استاد «رنال پولیتیک» در آن زمان مشاور امنیت ملی ریچارد نیکسون بود. هم اکنون که مشغول نگارش این سطورم، نسخه ای از گزارش «کمیته منتخب مجلس» درباره «فعالتهای اطلاعاتی» به ریاست اوتیس پایک (۵) را در برابرم دارم. این گزارش در ژانویه ۱۹۷۶ کامل شد. بخشهایی از آن به بیرون درز کرد و بعد از طرف کاخ سفید

و سیا در محاق سانسور افتاد. کمیته کشف کرد که کیسینجر در سال ۱۹۷۲ با شاه ایران ملاقات داشته و همیاری او را در بی ثبات سازی رژیم بعثی احمد حسن البکر در بغداد، جلب کرده بود. عراق در آن وقت به آیت الله خمینی که در این کشور به سر می برد، پناه داده، شعارهای ضد امپریالیستی سرداده و به منطقه عرب زبان خوزستان ایران، چشم طمع دوخته بود. شاه و کیسینجر به توافق رسیدند که عراق مصلحت توازن قوا در خلیج است و یکی از راههای اعاده این توازن - یا در هرحال ایجاد توازنی جدید - فرستادن علامتی به کردهای بیسرزمین و نگونبختی است که در آن زمان در شمال عراق سر به شورش گذاشته بودند. کیسینجر این فکر را با نیکسون در میان گذاشت. نیکسون که عاشق بازی ملتها بود - و هنوز هم هست - تصمیمش را از پیش گرفته بود. می خواست به سوی ایران «چرخش» کند و با فروش سلاحهای کارخانه های آمریکایی به ایران، این کشور را به قدرتمندترین دوست منطقه ای خود تبدیل کند. عین عربستان سعودی امروز (در این باره بعداً صحبت خواهیم کرد). نیکسون بودجه عملیات سری را تصویب کرد و جان کانالی (۶)، وزیر سابق خزانه داری اش را برای محکم کردن معامله، به ایران فرستاد (می بینیم که تجربه اعمال سیاست خارجی توسط فراماسونهای مرموز نفتی، با جورج بوش و جیمز بیکر آغاز نشده. آپریل گلاسپی (۷) هم در مقام سفیر آمریکا در عراق، در ملاقات معروف ۲۵ ژوئیه اش با صدام حسین - و تقریباً با لحنی که گویی از سوی رؤسایش صحبت می کند و مهر تأیید آنها را دارد - گفت «بسیاری از آمریکائیا می خواهند که قیمت نفت از بشکه ای ۲۵ دلار هم بیشتر شود. آخر آنها اهل ایالات تولید کننده نفت هستند).

نکته اصلی که کمیسیون پایک در بررسی مداخله مخفیانه آمریکا در عراق و ایران، در اوایل سالهای ۱۹۷۰ کشف نمود، سرنخ بسیاری از مسایلی است که از آن پس تاکنون روی داده است. اعضای کمیسیون با حیرتی انکارناپذیر دریافته اند که: «اسنادی که در اختیار کمیته است، به وضوح نشان می دهد که رئیس جمهور، دکتر کیسینجر و رهبر یک کشور خارجی [شاه] امید داشتند که موکلین ما [کردها] چیره نشوند. در عوض ترجیح می دادند که شورشیان تنها تا آن حد مخاصمه را ادامه دهند که برای کشیدن شیره منابع همسایه کشور متحدهمان [عراق] کافی باشد». زبان واشنگتن از صراحت و هیبت خاص خودش برخوردار است. همانطور که از جمله بعدی هویدا است. «این سیاست به موکلینمان که به ادامه جنگ تشویق می شدند، ابلاغ نشد»، «ابلاغ نشد». به کردهای روستانشین درمانده ای که فرستادگان کیسینجر با دستهای گشاده و پوزخندی مصنوعی به سروقتشان می رفتند، «ابلاغ نشد». حتی به مردم آمریکا و کنکره هم «ابلاغ نشد». بالاینکه به شاه و یه صدام حسین «ابلاغ» شد. صدام حسین در آن زمان نفردوم حزب بعث بود که بعد در مذاکره و امضای قراردادی شرکت کرد که موقتاً به اختلاف مرزی دوکشور در ۱۹۷۵ پایان داد و بدین ترتیب، توازن قوا در منطقه مجدداً برقرار گردید. در همان روز، همه

کمکهای آمریکا به کردها پایان گرفت، تصمیمی که البته به صدام «ابلاغ» شد. در فردای همان روز، صدام عملیات شناسایی و تخریب کردستان را به اجرا گذاشت. عملیاتی که همچنان ادامه دارد و در حلیجه تاریخساز شد. چرا که این اولین بار بود که دولتی علیه ملت خودش از سلاح شیمیایی استفاده می کرد.

راستی آن کدام سیاستمدار هوادار رنال پولیتیک بود که در آتموق- ژانویه ۱۹۷۶- که عملیات کردستان عجلولانه ازانظارینهان می شد، کردها توسط صدام حسین ریشه کن می شدند و از انتشار گزارش کمیسیون پایک جلوگیری می شد، در رأس سیا قرار داشت؟ از قضای روزگار، او همان کسی است که امروز از شما می خواهد باور کنید که صدام حسین به ناکهان «بدتر از هیتلر» شده است. ولی فراموش کنید. همه که کرده اند.

چرخشها و علامتها

ظاهراً چهارسال بعد، به دنبال کوشش فراوان ایالات متحد برای تعقیب سیاست بی ثبات سازی مطمئن و دوجانبه، باردیگر چیزی که همان مورد استعمال را دارد که «تفرقه بینداز و حکومت کن» ابرقدرتها، درتاریخ خلیج فارس ظاهر شد: نه جنگ و نه صلح، خشونت خفیف که نه غالب پدید آورد و نه مغلوب. این بار اما، ایالات متحد از ایران روی گردانده و به عراق روی کرده بود. ایرانیان - از هر مرام و مسلکی - بر این عقیده اند که ایالات متحد فعالانه عراق را تشویق کرد که در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ به کشورشان حمله کند. این که نقش ایالات متحده در این تهاجم دقیقاً چه بوده است، هنوز دانسته نیست. اما برای اثبات حضور دوستان قدیمی مان - اشاره سر و چشم - مدرک به حد کافی موجود است.

اخیراً موضوع علامت و چرخش سپتامبر ۱۹۸۰ را با دریادار استانسفیلد ترنر(۸) - رئیس آن زمان سیا- و گاری سیک (۹) که در آن وقت مسئول سیاست خلیج فارس شورای امنیت ملی بود، درمیان گذاشتم. دریادار ترنر می گفت مدرکی در دست ندارد که دلالت کند عراقیها پیش از حمله به ایران موضوع را از صافی واشنگتن گذرانده باشند. با اینحال او توانست بگوید که سیا از يك حمله قریب الوقوع آگاهی یافته بود و رئیس جمهور جیمی کارتر را هم مطلع کرده بود. سیک یادآوری کرد که ایالات متحده و عراق، در جریان جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل - سال ۱۹۶۷- روابط دیپلماتیک خود را قطع کرده بودند و به این ترتیب مجاری رسمی ارتباطی میان دوکشور موجود نبود. سیک به من گفت که ارتباط با عراق در همان حدی که بود- از طریق عربستان سعودی (و شایان توجه اینکه) از طریق کویت صورت می گرفت. این امر به خودی خود برای کسانی که خوششان می آید باعلامت و چرخش، کارشان را به پیش برند، آزادی عمل بیشتری به وجود می آورد. جایگاه شامخ درمیان اینان را زینگو برژسکی داشت که از طریق کمیسیون سه قاره سیاستمدارمکتب «رنال پولیتیک» شده بود و در آن هنگام مشاور امنیت ملی کارتر

بود. به گفته سیک، «بعد از گروگانگیری تهران (نوامبر ۱۹۷۹) نظر بسیار نیرومندی وجود داشت - خاصه توسط برژسکی - مبنی بر اینکه ایران می بایست از همه طرف مورد تنبیه قرار گیرد. او علناً اظهار کرده بود که مسئله ای با حمله عراق به ایران ندارد». در یکی از شماره های پائیزی «تایمز مالی» لندن مقاله ای از این هم فراتر رفت و گزارش کرد که داده های دستگاه اطلاعاتی و شبکه ماهواره ای آمریکا از طریق یک کشور سوم عربی در اختیار صدام قرار گرفته است. این داده ها دلالت بر آن داشت که ارتش ایران در صورتیکه مورد هجوم قرار گیرد، به سرعت از هم می پاشد.

به بیانی دیگر تمام شواهد موجود به یک چیز اشاره دارد. ایالات متحده می دانست عراق در حال برنامه ریزی حمله به یکی از کشورهای مجاورش است و کمترین چیزی که می شود گفت این است که گامی در جهت پیشگیری این حمله برداشت. به عنوان مقایسه تصور کنید که اگر عراق در زمان حکومت شاه به ایران حمله می کرد، واشنگتن چه واکنشی نشان می داد. اگر هم که بخواهید با مفاهیم امروزی مسئله را بررسی کنید از خود پرسید، چرا حمله عراق به ایران در سال ۱۹۸۰، نقض حقوق بین المللی یا تجاوز آشکاری نبود که «نمی بایست تحمل شود». سیک به من هشدار داد که از شواهد موجود به جاهای باریک نرسیم. چرا که طبق گفته او، ابعاد واقعی این تهاجم بهت آور بود. «فکر نمی کردیم که در ۱۹۸۰ تمام خوزستان را بگیرد». از صدام صحبت می کرد. اما هیچکس نمی گوید که کسی انتظار پیروزی بیچون و چرای عراق را داشت. شاید هم طی دهه بعد دستگاه امنیت ملی ایالات متحده با تغییر موضع و با تأمین نیازمندیهای تسلیحاتی دوطرف متخاصم، ثبات قدم داشته و ناپیکیر نبوده است. و این سیاست چه پادشاهای وسوسه انگیزی داشت: بازار اسلحه، گشایش راههایی برای اعمال نفوذ، ایجاد موجبات وابستگی به یک ابرقدرت، افزایش تعداد مشتریان در میان نیروهای امنیتی کشورهای دیگر و قدرت اعمال وتو در عروج هر قدرت رقیب.

با چه منطق دیگری می توان نوازش همزمان ایران و عراق را در طول دهه هشتاد توضیح داد؟ معاملات پنهانی با آیت الله، اظهارنظر شمس است. اما پذیرش صدام حسین به فرزند خواندگی، توسط قدرت پرستان و نفوذ فروشان واشنگتن، کمتر در یادها مانده است. چند نفر از خوانندگان همیشگی نیویورک تایمز، نوشته های سال ۱۹۷۵ این روزنامه را درباره صدام حسین به یاد می آورند؟ عراق «پراگماتیست» و «همیار» تلقی می شد و همه اینها هم به حساب «قدرت شخصی» صدام گذاشته می شد. چه پادوها و کارچاق کنها و چه دلالهای اسلحه، چه شها بر سر میز شام سفیر عراق در واشنگتن - ناظر حمدون - نشستند؟ تصور می کنید که چندبار، حتی به ظریفترین شکل ممکن، از علاقه دولت متبوع وی به کشتار مستمر کردها و از جمله زنان و کودکان بی سلاح، از زندان و شکنجه زندانیان سیاسی در دهه هشتاد، از محاکمات اجمالی و اعدامهای سریع، سؤال کردند؟

محض سرگرمی، به سروقت بعضی از هواخواهان سابق صدام برویم. اجازه دهید، شماره ۲۸ آوریل ۱۹۸۷ مجله «ریپبلیک جدید» (۱۰) را باز کنیم، نگاهی به نوشته دانیل پایپز (۱۱) و لوری مای لروی (۱۲) بیندازیم که عنوان جذاب «پشتیبانی از عراق» را دارد. این دو مفسر برجسته دستگاه، زیرعنوان اغماض ناپذیر «زمان چرخش ایالات متحد فرارسیده است»، این بحران اخیر را با یک فاصله سه ساله پیش بینی کرده اند. تأسفار اینکه در تشخیص نام دشمن به خطا رفته اند. «سقوط رژیم موجود در عراق به طور فاحشی به نفوذ ایران در منطقه می افزاید، عرضه نفت را به مخاطره می اندازد، رژیمهای طرفدار آمریکا را تهدید می کند و توازن قوای بین اعراب و اسرائیل را برهم می زند.» اما هرگاه که صلاح اندیشان حکومت، نظر به تانکها دوخته اند، این زمزمه ها را سر داده اند. اینطور نیست؟ می توانم همچنان ادامه دهم. اما از سر شفقت باز می ایستم. گرچه نه شفقت و نه شکسته نفسی باعث نشد که پایپز از شیوه معمول خود دست بشوید و امروز طرفدار محو همه دستاوردهای بشر در عراق نباشد.

حتی در همان وقت هم که سفیر عراق در واشنگتن، به یمن «جامعه تحصیلکردگان» ما سرگرم بهره برداریهای دندانگیری بود و روشنفکران برنامه ریز ما به یکدیگر نوید می دادند که صدام حسین می تواند همانچیزی باشد که شاه بود تا وقتی که یکهو دیگر نبود، نیروهای دیگری هم بودند که (با اشاره سر و چشم) مشغول رشوه دهی به ایران و آزدن عراق بودند. به عنوان مثال، اولیور نورث (۱۳)، در دفتر یادداشتهای روزانه خود در روز ۱۵ ماه مه ۱۹۸۶ همان دفتر یادداشتی که بعداً از طرف دادگاه ضبط شد) با دستخط بچه گانه اش می نویسد:

- وگان فورست (۱۴)

- جنرال ویتن با و. فورست (۱۵)

- پروازهای سات (۱۶) به

- مذاکره دریاة رمینگتون راب / فلاکو (۱۷)

- سرکیس / کانینگهام / کلاین / سی کورد (۱۸)

- از نزدیکان سناتور هاگ اسکات (۱۹)

- ت. اف. ۱۵۷، ویلسون، تریبل و دیگران، لی تایر را منفجر کردند (۲۰)

- کانینگهام از طرف سیا به بغداد تفنگ می فرستد و بعد به تهران اسلحه.

این فهرست تقریباً اسم همه فروشندهگان عمده سلاح درخاورمیانه را دربرمی گیرد. به عقیده من، خط آخر شایان توجهی ویژه است. چرا که چکیده سیاست «توازن دوجانبه» ای را که در مورد ایران و عراق اعمال می شد منعکس می کند. اما اینکه دهها هزار نفر از جوانان ایرانی و عرب در میدانهای جنگ کشته می شدند... این را هم فراموش کنید.

اکنون ما به یمن شهادتهایی که به قید سوگند ادا شده فهمیده ایم که وقتی در

ماه مه نورث و رابرت مك فارلین (مشاور اسبق امنیت ملی ریگان) با شیرینی و کتاب مقدس به تهران رفتند، از سوی میزبانان ایرانی شان تحت فشار قرار گرفتند که به تأمین آزادی مبارزین شیعه ای که در زندانهای کویت به سر می برند، اقدام کنند. آزادی آنها قیمتی بود که کسانی که گروگانهای آمریکایی را در بیروت در اختیار داشتند مطالبه کرده بودند. نورث که از سوی رئیس جمهور خود اختیار تام داشت، با ایرانیها موافقت کرد و بعدها توضیح داد که «لازم است در بغداد رژیمی سرکار باشد که با ما سر خصومت نداشته باشد» و تأکید کرد که «ایرانیان می دانستند که ما می توانیم از نفوذمان در میان برخی از دولتهای عرب استفاده کنیم» و سرّ صدام حسین را بکنیم. نورث - با استفاده از این نفوذ - برای معاوضه گروگانها وارد مذاکراتی شد که افشای آنها طبق گفته جورج شولتز، وزیر خارجه ریگان، «به کلی حالم را گرفت». نورث با وزیر خارجه کویت هم ملاقات کرد و بعد به ایرانیها گفت که در صورتیکه ایران از حمایت گروههای متخاصم با امیر کویت دست بکشد، زندانیهای شیعه در کویت آزاد می شوند. وقتی صدام که در اوج جنگ با ایران بود از ماجرا مطلع شد، می بایست سخت هاج و واج مانده باشد.

گمان کنم در همین آوان بود که دفعتاً چشمها برق زد، وجدانها معذب شد و مردم شروع به صحبت از «رسمان و شن» کردند و نفوذ ناپذیری عمومی ذهن مسلمانها. این واکنش، خیال کسانی را که سعی می کردند آب را گل آلود کنند، آسوده می کرد. پرواضح است، صدام حسین می بایست که در اواخر دهه هشتاد دوچیز را آموخته باشد، یا به او آموخته باشند. اول اینکه ایالات متحد در صورتیکه او را در موضع ضعف ببیند، علیه وی دسیسه می چیند. و دوم اینکه اگر قوی باشد، در برابرش دست به سینه می ایستد. نتیجه گیری فوق العاده مهم اینک: ایالات متحده کشوری است که فقط با علامتهای رمز، بده بستانهایش را انجام می دهد.

صدام بازی را ترك می كند

در برابر چنین دکوری است - دکوری آکنده از علامتها، سرترکان دادنها، چرخشها - و نه در متن دکوری از خشم و عصبانیت بوش از تهاجم عراقیها (وی عصبانی است فقط به این خاطر که رئال پولیتیک برافایق آمده است) که می بایست متن مذاکرات معروف صدام با کلاسی در ژوئیه گذشته را مرور کرد. به این نکته نیز توجه کنیم که در این مقطع - اندکی بیش از یک هفته قبل از حرکت ارتش عراق به سوی کویت - آنکه قرار است به زودی «قصاب عراق» شود، هنوز آقای رئیس جمهور است. متن مذاکرات، هفده صفحه است. در هشت صفحه و نیم اول، صدام يك بند سخنپردازی کرده است. انتظارات و آرزوهایش رادرموردکویت، به روشنی بیان می کند. علاوه بر این، دونکته را - که به علت ترس عمومی نسبت به این سند، مورد توجه قرار نگرفته - مطرح می سازد. ۱- او با اقتباس از «پدرخوانده» کوپولا، به کلاسی

یادآوری می کند که ایالات متحد در گذشته ای نزدیک نسبت به ادعاهای ارضی و نفتی عراق از کویت، روی خوش نشان داده است. «من در سال ۱۹۷۴ با ادریس، فرزند ملاصطفی بارزانی اهربرگردا گفتگویی داشتم. او در همین صندلی نشسته بود که الان شما بر آن تکیه داده اید. آمده بود که ازمن بخواهد پیاده کردن طرح خودمختاری در کردستان را- که در دوم ماه مه ۱۹۷۰ مورد توافق واقع شده بود- به تعویق اندازم. پاسخ من این بود: ما مصمم هستیم که به عهد خود وفا کنیم. شما هم می بایست به توافقتان پایبند باشید.» صدام پس از اینکه به این سبک منظور خودش را می رساند و تصریح می کند که کویت هم ممکن است به راه کردستان برود، سرآخر اظهار امیدواری می کند که بوش شخصاً گزارش این مذاکرات را بخواند» و آنرا به دست یکی از دار و دسته های وزارت خارجه نسپارد. من وزیر خارجه و کلی اچان کلی، معاون وزیر خارجه را مستثنی می کنم. کلی را می شناسم و با او تبادل نظر کرده ام.»

اما اولین جمله سفیر گلاسپی در مذاکره ای که نوارش ضبط می شود و صدام حسین خواسته است که مستقیماً به کاخ سفید ارسال شودو به دست دار و دسته های «چاه ویل» وزارت خارجه نیفتد، این است: «پیامتان را به روشنی درک می کنم. به ما هم در مدرسه تاریخ درس داده اند. به ما آموخته اند که بگوئیم یا مرگ یا آزادی. فکرکنم شما بخوبی واقفید که ملت ما هم تجربه خاص خودش را با استعمارگران داشته است.» به نظر می آید که زبان پرستاره و علامت دیپلماسی آمریکا، گلاسپی را مجبور می کند تا به جای آنکه به صدام بگوید، او را درک می کند، بگوید «پیام» (یا علامت) او را درک می کند. اما «پیامی» که خود او باجمله آخرش ارسال می کند، قطعاً به اندازه همان پیامی که دریافت کرده، توطئه آمیز است. وی اظهار می کند که مثل بسیاری دیگر از آمریکائیا، بالاخره دارد متوجه می شود که یکی از مشکلات اصلی، از مرزهای غیرعادی در منطقه خلیج فارس ناشی می شود که طبق نقشه های منسوخ استعماری بریتانیا، طراحی شده اند. این واقعیت لااقل از ۱۹۶۱ تا امروز- مایه اصلی بیزاری عراق از کویت بوده است. در چنین فضایی، توسل سفیر آمریکا به پاتریک هنری (۲۱)، برای صدام حسینی که بیشتر عمرش را به تهییج احساسات علیه «استعمار» گذرانده، بیش از حد توقع بود. اما صبر کنید. گلاسپی از این نیز فراتر می رود و به صدام حسین اطمینان خاطر می دهد که «ما نظری درباره منازعات میان اعراب - از قبیل اختلافات مرزی شما و کویت - نداریم. من در اواخر سالهای ۶۰ در سفارت آمریکا در کویت بودم. در تمام طول آن مدت دستورالعمل ما این بود که در این باره نباید نظر و عقیده ای اظهار کنیم و این مسایل به ایالات متحده مربوط نیست. جیمز بیکر هم به سخنگوی رسمی وزارت خارجه کوشزد کرده که براین دستورالعمل پافشاری کند» (تأکید ازین نگارنده است).

قبلاً کمی گلاسپی را می شناختم. او، دقیقاً از جنم آن کادرهای حرفه ای و

برگزارش کمیسیون پایک، صورت مذاکرات کمیسیون بررسی «ایران گیت»، حتی گزارش تاو (۲۳) و رسیدگی سرسری مجلس به اقتضای بیکر-کلی-کلاسی، افشاگر اطلاعاتی است که دروغگویی رسمی، معامله برسر گروگانها، فروش مخفیانه اسلحه، قره‌تک پنهانکاری و عادت به مشارکت دادن مستبدین خارجی در جلسات و تصمیماتی که از شهروندان آمریکایی هم پنهان نگاهداشته می‌شود، به وجود آورده است. صف آراییی خلیج فارس، وفاق عمومی در مورد امنیت ملی، امحای «ثمره صلح» پر سر و صدا (در پائیز امسال یکی از مقامات پنتاگون در پاسخ به خبرنگاری گفت «اگر به دنبال ثمره صلح هستید باید به شما بگویم که همین الان به سمت عربستان سعودی رفت») و استقرار مجدد علاست خطر قرمز به عنوان مطلوبترین وسیله ارتباط میان واشنگتن و مردم را «پیش از روز انتخابات» به ارمغان آورده است. مقابله ای که در اوت ۱۹۹۰ در مرز کویت آغاز شد، نه اولین و نه آخرین پیکار این جنگ طولانی بود اما پیکاری بود که اکنون آشکارا جامعه و کارکنان آمریکا را درگیر می‌کرد. قرار بر این بود که صلح را از موضع قدرت اعمال کنیم. اما قضیه این است که می‌خواهند گامهای دیگری در مسیر سیاستی بردارند که حفظ منطقه ای به صورت مشوش و تقسیم شده و در نتیجه در دسترس تجار اسلحه و مالکان طلای سیاه را هدف دارد.

یخجامین دیزرائیلی (۲۴) که خود از اولین پیروان رئال پولیتیک در منطقه بود، روزی به طنز گفت دولتهای ضعیف را می‌شود از تمسکشان به اقدامات حاد بازشناخت. دولت بوش باتمسک به اقدامات حاد، حکومت ضعیف خود را در خارج قوی جلوه می‌دهد و در داخل، دموکراسی را تضعیف می‌کند. ایراد منطقی چنین باید باشد: این نحوه کار هم خطرناک است و هم فریبکارانه و همان روش قماربازان ثروتمند است که عادت دارند بدیههای سنگین خود را با خون دیگران پردازند.

دسامبر ۱۹۹۰

کلام پسمین: آیا جنگ تمام شده است؟

مطلبی که در پیش آمد، در ماههای اکتبر و نوامبر ۱۹۹۰ نوشته شد و به موقع برای سال نو به انتشار رسید. من در برابر هر وسوسه ای جهت ترمیم و تکمیل آن مقاومت کردم. اگر خواننده ای احساس کند که این مقاله بهتر از بعضی مقالات مشابه درباره نزاعی که در شرف وقوع بود تاب آورده، ممکن است صرفاً به این علت باشد که مقاله بر بُعد سیاسی و جهان گسترانه مسئله متمرکز بود و از پیش بینی پیامیرگونه درباره دامنه و شدت «جنگ زمینی» کذایی، اجتناب کرده بود. در مورد قرحام نظامی نزاع میان تنها ابرقدرت جهان و یک استبداد منطقه ای متوسط الحال، هرگز محلی برای هیچ تردید منطقی وجود نداشت. شاید این وظیفه تاریخنگاران آیتده باشد که کارکردهای «تورم تهدید» (این اصطلاح را از آندروکوک برن (۲۵) به عاریت می‌گیرم) و عرضه و معرفی عراق به مثابه قدرتی وحشی و مجهز به همه ابزار

مسایل اصولی - «گروگانها»، «هیتلر»، «دیکتاتور خشن»، «تجاوز عریان» و برای دفاع از اصول، اعلان جنگ کند. صدام حسین، در روز دوم اوت به بازی ملتها تمسک جست. کاسه صبرش لبریز شده بود. همانطور که به گلاسپی گفت «این روابط حسنه [عراق - ایالات متحد] خراشهای مختلفی به خود دیده است. بدترینش در سال ۱۹۸۶ بود. درست دوسال پس از استقرار روابط مجدد و به خاطر چیزی که معروف به «ایران گیت» شد. و این دقیقاً در همان سالی روی داد که ایران شبه جزیره عراقی فاو را به اشغال خود درآورد.» صدام بازی را ترك كرد. او با علامت و چرخش چنین كرد. و رئیس جمهور چنان خشمگین شد که قادر بود بکشد و یا تن - البته تن زنان و مردان جوان آمریکایی را به وکالت از سوی خود - به کشتن دهد.

چرخش جدید

امروز چرخش به سمت عربستان سعودی است. شبکه عظیمی از پایگاهها و پادگانها را به قلمرو شاهنشاهی آل سعود سرازیر کرده اند و متعاقب آن ثروت باد آورده ای از فروش اسلحه و پول هنگفتی بابت افزایش درآمد نفت، به جیب ریخته اند. این چرخش هم عواقب بی ثباتی آوری در پی دارد. اما پادشاهی هم دارد که کمترین آنها اینست که سیاستمداران مکتب «رنال پولیتیک» همچنان می توانند از واشنگتن به کله گنده های جهان تلفن کنند. دستگاه بوش با در دست گرفتن ابتکار عمل دیپلماتیک، طرحریزی قطعنامه های شورای امنیت ملل متحد، فشار بر عربستان سعودی جهت پذیرش نیروهای خارجی در خاک کشورش، تأمین بخش عمده نیروها و بالاخره تحمیل خود به عنوان تنها منبع موثق اطلاعاتی و مفسر بی همتای نقشه ها و حرکت های عراقیها. در علن از همکاری چند جانبه جدید میان کشورهای بزرگ تعریف و تمجید کرد. در خفا، اما، نعره سر داد که ما ابر قدرت بودیم، لعنت بر مارک آلمانی و ین ژاپنی.

به طور کلی باید گفت که «رنال پولیتیک»، در تفرقه انداختن بیشتر موفق بوده است تا در حکومت کردن. کارنامه آن را، از همان سال ۱۹۷۲ که کیسینجر به شاه ندا داد تا امروز، بررسی کنید و ببینید محصولش چه بوده است. کردها بیشتر سلب مالکیت شدند، بیشتر قلع و قمع شدند و هدف تجربیات شیمیایی نیز قرار گرفتند. جان قریب به نیم میلیون ایرانی و عراقی در شبه جزیره فاو و حوالی آن بیهوده تباه شده. عراقیها کویت را بلعیده اند (یا خورده اند). سوریه ها هم حالا، به یمن مساعدتهای ضدعراقی واشنگتن، لبنان را بلعیده اند. اسرائیلیهای بنیادگرا و متعصب، مصمم اند که ساحل غربی و نوار غزه را یکجا ببلعند. علاوه بر این، در تمام کشورهای پیش گفته، نیروهای عرفی، دموکرات و اصلاح طلب، چه ضربات جانکاهی که متحمل نشده اند. همه این جنایتها و اشتباهها، جنگهای دیگری را در آینده موجب می شود.

این است آنچه سیاست ایالات متحد در منطقه به وجود آورده و یا در به وجود آوردن آن سهمیه گرفته است. آثار این سیاست در آمریکا چه بوده است؟ مروری

برگزارش کمیسیون پایک، صورت مذاکرات کمیسیون بررسی «ایران گیت»، حتی گزارش تاور (۲۳) و رسیدگی سرسری مجلس به افتضاح بیکر-کلی-کلاسیبی، افشاگر لطماتی است که دروغ‌گویی رسمی، معامله برسر گروگانها، فروش مخفیانه اسلحه، فرهنگ پنهانکاری و عادت به مشارکت دادن مستبدین خارجی در جلسات و تصمیماتی که از شهروندان آمریکایی هم پنهان نگاهداشته می‌شود، به وجود آورده است. صف آراییی خلیج فارس، وفاق عمومی در مورد امنیت ملی، امحای «ثمره صلح» پر سر و صدا (در پائیز امسال یکی از مقامات پنتاگون در پاسخ به خبرنگاری گفت «اگر به دنبال ثمره صلح هستید باید به شما بگویم که همین الان به سمت عربستان سعودی رفت») و استقرار مجدد علامت خطر قرمز به عنوان مطلوبترین وسیله ارتباط میان واشنگتن و مردم را «پیش از روز انتخابات» به ارمغان آورده است. مقابله ای که در اوت ۱۹۹۰ در مرز کویت آغاز شد، نه اولین و نه آخرین پیکار این جنگ طولانی بود اما پیکاری بود که اکنون آشکارا جامعه و کارکنان آمریکا را درگیر می‌کرد. قرار بر این بود که صلح را از موضع قدرت اعمال کنیم. اما قضیه این است که می‌خواهند گامهای دیگری در مسیر سیاستی بردارند که حفظ منطقه ای به صورت مشوش و تقسیم شده و در نتیجه در دسترس تجار اسلحه و مالکان طلای سیاه را هدف دارد.

بنجامین دیزرائیلی (۲۴) که خود از اولین پیروان رنال پولیتیک در منطقه بود، روزی به طنز گفت دولتهای ضعیف را می‌شود از تمسکشان به اقدامات حاد بازشناخت. دولت بوش با تمسک به اقدامات حاد، حکومت ضعیف خود را در خارج قوی جلوه می‌دهد و در داخل، دموکراسی را تضعیف می‌کند. ایراد منطقی چنین باید باشد: این نحوه کار هم خطرناک است و هم فریبکارانه و همان روش قماربازان ثروتمند است که عادت دارند بدهیهای سنگین خود را با خون دیگران بپردازند.

دسامبر ۱۹۹۰

کلام پسین: آیا جنگ تمام شده است؟

مطلبی که در پیش آمد، در ماههای اکتبر و نوامبر ۱۹۹۰ نوشته شد و به موقع برای سال نو به انتشار رسید. من در برابر هر وسوسه ای جهت ترمیم و تکمیل آن مقاومت کردم. اگر خواننده ای احساس کند که این مقاله بهتر از بعضی مقالات مشابه درباره نزاعی که در شرف وقوع بود تاب آورده، ممکن است صرفاً به این علت باشد که مقاله بر بُعد سیاسی و جهان گسترانه مسئله متمرکز بود و از پیش بینی پیامبرگونه درباره دامنه و شدت «جنگ زمینی» کذابی، اجتناب کرده بود. در مورد فرجام نظامی نزاع میان تنها ابرقدرت جهان و یک استبداد منطقه ای متوسط الحال، هرگز محلی برای هیچ تردید منطقی وجود نداشت. شاید این وظیفه تاریخنگاران آینده باشد که کارکردهای «تورم تهدید» (این اصطلاح را از آندروکوک برن (۲۵) به عاریت می‌گیرم) و عرضه و معرفی عراق به مثابه قدرتی وحشی و مجهز به همه ابزار

و آلات تخریب توده ای را تحلیل کنند: در پرده آخر این نزاع که در اطراف شهر کویت رخ داد، سخنگوی پنتاگون، ژنرال ریچارد نیل (۲۶) خجولانه تصدیق کرد «تصویری که ما از قدرت آنها به وجود آوردیم، احتمالاً بیش از امکانات واقعی بود که در اختیار داشتند». شماره مارس ۱۹۹۰ بولتن دانشمندان اتمی (۲۷) هم کمی از خط خارج می زد (زبان عامیانه ژنرال نیل را به عاریت می گیرم)، چرا که این مجله، در مقاله ای مستند، به رد این ادعا می پردازد که صدام حسین تجهیزات حرارت هسته ای دارد و یا اینکه حتی می تواند به چنین تجهیزاتی دست یابد.

از نظر سیاسی هم این تأکید فوق العاده بر قدرت نظامی و تکنولوژیک، اختلاط غربی را به وجود آورد. در عمل، جنبش صلحخواهی ایالات متحد، از بوش می خواست که تعداد کفن قربانیان قلیل باشد. و این مسئله ای بود که دستکم، تکنولوژی توانست پاسخی به آن بدهد و ترتیب قضایا طوری داده شد که همه تلفات - چه نظامی و چه غیرنظامی - به عراقیها وارد شود. اینکه احتمالاً شمار این قربانیان سر به ۱۲۰۰۰ نفر می زد، آنچنان که باید و شاید وزن سنگینی نداشته است. چرا که تعداد انگشت شمار آمریکائیها و اروپائیهایی که کشته شده اند تسکین خاطر عمومی را موجب شده است. قلم مارک تواین و اچ. ال. منکن (۲۸) را باید که فضای تقدس نمایی و فیروزمندی پدید آمده، به تصویر درآید.

وقتی مقاله ام را می نوشتم، هنوز مقاله مهم اسکات آرسترنک (۲۹) را در واشنگتن پست اول نوامبر ۱۹۸۱، نخوانده بودم. این مقاله با دقت فوق العاده ای پیش زمینه تصمیم دستگاه ریگان مبنی بر فروش آواکس (سیستم اخطار و کنترل هوایی) به پادشاهی سعودی را به دست می دهد. نقل چندجمله اصلی این مقاله، اهمیت آنرا آشکار می کند: «به استنادیکی از جزوات داخلی پنتاگون و منابع دیگر، صحنه برای ایجاد یک شبکه دفاع هوایی منطقه ای به رهبری عربستان سعودی و با شرکت محتمل دولتهای معتدلی چون کویت، امارات متحد عربی، بحرین و قطر آماده شده است. به قول منابع نظامی و سیاسی ایالات متحده و همچنین طبق گفته یک مقام آگاه خارجی، توافق عربستان سعودی و ایالات متحده حاصل دوسال مذاکرات بسیار حساس است؛ برنامه ای پیچیده برای کمک به عربستان سعودی جهت تأسیس تسهیلات نظامی مجهز به سیستم پیشرفته فرماندهی الکترونیک که بتواند به مرکز عصبی نیروهای ایالات متحده تبدیل گردد». گفته می شد که سعودیها مبلغی بین ۲۵ تا ۶۰ میلیارد دلار برای تحقق این برنامه تخصیص داده بودند و جزئیات این برنامه هم در بحث و مذاکره با میجر جنرال ریچارد سیکورد (۳۰)، معاون آن زمان دایره خاورمیانه وزارت دفاع، مربی پیشین نیروی هوایی شاه و بعدها از متهمان قضیه «ایران گیت»، تعیین شده بود (ذکر این نکته هم جالب است که در آن زمان افسر کمنامی به اسم اولیور نورث نشان افتخار گرفت آنهم به خاطر خدمتی که در حق حکومت ریگان انجام داد: گذراندن طرح آواکس از کنگره بدون افشای جزئیات آن). از قرار معلوم رابرت کومر (۳۱)، استراتژ جنگ ویتنام که برنامه «نیروهای واکنش سریع»

را برای کارتر طرحریزی کرده بود هم پذیرفته بود که «در زمان صلح هیچ کشوری در منطقه خلیج فارس برای پذیرفتن نیروهای ایالات متحد آمادگی ندارد.»

اگر من این مقاله کارساز آرمسترنگ را خوانده بودم (او در کار تحقیقش تا آنجا پیش رفت که به بایگانی امنیت ملی واشنگتن هم رجوع کرد) طبیعاً می توانستم رابطه مستحکمتری بین شبکه سیاستهایی که با افشاگرهای «ایران گیت» فاش شد و بروز بحران خلیج فارس برقرار کنم. نیز با سهولت بیشتری می توانستم این امر بدیهی را برجسته کنم که سرعت و گستره واکنش ایالات متحد در اوت ۱۹۹۰، آشکارا حکایت از آن می کرد که این کشور برای اجرای نقشه از پیش ساخته و پرداخته اش در منطقه مترصد موقعیتی بوده است. درست چند روز پس از آنکه عراق رسماً اعلام کرده که شرایط تسلیم را پذیرفته، ریچارد چینی (۳۲) وزیر دفاع در يك سخنرانی مهم گفت: قوای آمریکا در منطقه ماندنی است.

ما اکنون می دانیم که جورج بوش و مشاورانش، از همان ۳۰ اکتبر ۱۹۹۰، موعد جنگ هوایی (اواسط ژانویه) و تهاجم زمینی (اواسط فوریه) را تعیین کرده بودند (رجوع کنید به نیویورک تایمز، ۳ مارس ۱۹۹۱، صفحه اول). این نکته در بازبینی مجدد موضوع به ما یاری می رساند که دلایل مقاومت سرسختانه واشنگتن در برابر همه راههای فیصله بحران - منهای جنگ - را بهتر توضیح دهیم (همچنین رجوع کنید به تحلیل موشکافانه نوام چامسکی (۳۳)، «ضد دیپلماسی ایالات متحده» که در شماره ویژه مجله Z، در بهار ۱۹۹۱ منتشر شد). گزارشی که در نیویورک تایمز ۲۳ فوریه ۱۹۹۱ منتشر شد هم، روشنایی بیشتری بر این موضوع می تأید: «هنگامی که جورج بوش در ماههای اولیه ریاست جمهوری خود دستور داد تا سیاست امنیت ملی دیواره بازبینی و بررسی شود، مقامات سیا و پنتاگون خاطرنشان کردند که ایالات متحد می بایست بدون هیچگونه ابهامی در برابر تهدیدهای کشورهای جهان سوم واکنش نشان دهد. این بررسی سیاست امنیت ملی نتیجه گیری می کند که «در مواردی که ایالات متحد با دشمنهای بسیار ضعیفتر روبرو می شود هدف ما نه صرفاً شکست آنها بلکه شکست سریع و قاطعانه آنهاست.»، «ریختن خون قوای ما در جنگی طولانی و غیرقطعی، یا بردن آبروی ما از طریق تحمیل خساراتی بر عناصر بیحفاظ قوایمان، برای کشورهای کوچکی که دشمن ما هستند، خود يك پیروزی است و بالمال می تواند منجر به کاهش حمایتهای سیاسی از اقداماتمان شود.» شاید که این نکته برای درك دلیل امتناع جورج بوش از پذیرش قطعنامه ۶۶۰ ملل متحد در ۲۱ ماه مه توسط عراقها و به میانجیگری کورباچف، راهگشا باشد. چنین توافقی - اینکه دوقدرت معظم به يك راه حل منطقه ای منهای جنگ دست یابند - برای خلیجها به معنای «نظم نوین جهانی» بود. اما اکنون مسئله دیگر بود: نمایش حضور یگانه و بیچون و چرای يك ابرقدرت. نمایشی که با تأثیر تکان دهنده گلوله باران بیرحمانه قوای درحال عقب نشینی عراق و کشتار فراموش ناشدنی در متلعه به اجرا درآمد.

البته این هنوز به معنای حل مسئله تعادل قوای «مطلوب» در منطقه نبود. در همان

هنگام که نیروهای صدام حسین در حال فروپاشی بودند، قیام شیعیان در شهرها و شهرکهای جنوبی آغاز گردید، این حرکت از حمایت آشکار و اعلام شده مقامات ایران برخوردار بود و هرکجا که این هماهنگی صورت گرفت، آثار نفوذ حزب «الدعوه» به چشم می خورد. همان سازمانی که اولیور نورث پنجسال پیش در جریان «ایران گیت» با آن تلویحاً مذاکره کرده بود (نگاه کنید به ص. ۸۰).

شکست نیروهای «عرب گرا» در وزارت خارجه، خاصه پس از افشای متن مذاکرات خانم کلاسیپی سفیر آمریکا در بغداد، تقریباً مطلق بود. حضور ناگهانی کلاسیپی در برابر کنگره، در اواسط ماه مارس هم تغییر چندانی در اوضاع پدید نیاورد. کلاسیپی همچنان کوشش کرد که درباره تماسهای خود با صدام حسین اسرارآمیز و همراه کننده باقی بماند. به هنگام ادای شهادت خانم کلاسیپی در برابر کنگره، نمایندگان حزب دموکرات هم خطری نمی کردند و فقط به سؤالات پیش پافشاری و محدود اکتفا می کردند. دوباره سکان سیاست به دست کسانی چون کیسینجر و محفل «ایران گیت» افتاد که از مدتها پیش مبلغ محور سه گانه متحدین - یعنی ایران، عربستان و دست راستیهای اسرائیل، به عقیداری ترکیه، بودند. این هرسه، از قبل جنگ به منافع فوری و بلاواسطه ای دست یافتند؛ ایران، به همان دلایلی که درپیش توضیح دادیم و نیز به دلیل تخریب تأسیسات و تجهیزات رقیب درجه اولش؛ عربستان سعودی به دلایلی کاملاً معلوم؛ و نیروهای اسحاق شامیر در اسرائیل به دلایل تفوق تاکتیکی که نسبت به فلسطینیها به دست آوردند. (مولودت ۲۴) یا حزب سرزمین اجدادی که علناً اخراج فلسطینیها از سرزمینهای اشغالی راخواهان است، از این تفوق تاکتیکی تا حد ممکن بهره برداری کرد. ارتقای نامیوم رهبر این حزب به عضویت در کابینه شامیر مبین این امر است. ترکها احتیاط و فرصت طلبی پیشه کردند. اما آنها هم مثل اسرائیلیها موفق شدند «کف نفس» مبهم خود در کردستان را با امتیازات فوری در جلب کمک و «تفاهم» آمریکا مبادله کنند. احتمالاً با گذشت زمان، تضادهای دیگری هم در استراتژی عظمت طلبانه آمریکا مشهود خواهد شد. ایجاد یک حکومت شیعه تحت الحمایه در جنوب لبنان، یحتمل بر وفق مراد رهبری ایران است. اما این به مذاق رهبری سنتی سنی مذهب ریاض خوش نمی آید که یک چنین واقعیت ناآرامی را درکنار مرزهای خود داشته باشد. دیگر اعضای جامعه عرب هم - گرچه از تضعیف صدام، به سوگ نشسته اند- طرفدار تجزیه منطقه و به اصطلاح بالکانی کردن یا لبنانی کردن آن نیستند و آنها در حالیکه جناح شامیر- شارون آشکارا از چنین راه حلی جانبداری می کند. می بینیم که حتی میان نزدیکترین متحدان سه گانه واشنگتن و میان سه برنده بارز جنگ هم چنان تعارض منافع و مقاصدی وجود دارد که حل و فصلش مستلزم کوششهای بیشتری در جبهه «تفرقه بینداز و حکومت کن» است. استقرار پایگاههای دائمی و مرئی آمریکا در شبه جزیره عربستان هم الزماً تعقیب این استراتژی را تسهیل نخواهد کرد.

آنها که گمان داشتند صدام حسین - به رغم زیاده رویها و اعمال بیقاعده اش - موقتاً وارث ردای ناصر شده، ضربه ای چنان جانکاه خورده اند که به این زودیه‌ها ترمیم پذیر نیست. اصلاً اگر هم صدام را ناصر بینگاریم او همان ناصری است که با لشکرکشی احمقانه و ظالمانه خود به یمن، خود را ضایع کرد و بعد که رویاروی دایان قرار گرفت، ابلهانه از پشت رادیو قاهره اعلام کرد که پیروز شده است! البته ناصر، حتی در آن زمان این فضیلت را داشت که استعفاء بدهد، آرایش قوای متناسبی با شرایط در دور بعدی، آرمان فلسطین و نیروهای رادیکال و بعضاً عرفی و غیرمذهبی طرفدار آنرا مدتها مجبور خواهد کرد که با نارسائی زیاد و تحت شرایطی سخت به ادامه کار پردازند. در عوض، کسانی که با دسیسه های خود، بحران را واقعاً به جنگ تبدیل کردند، حالا می توانند با روی دریاستی کمتری به تعقیب اهدافشان پردازند (البته در این اثنا هم مضمون دوم مقاله اصلی من، تنزل نقش نهادهای سیاسی آمریکا به یک نقش تماشاچی و مصرف کننده، مصداق بیشتری پیدا کرده. روزی که جورج بوش بالاخره پذیرفت که در تمام طول مدت جنگ، کنگره و مطبوعات را فریب داده، موقعیتی چنان خدشه ناپذیر یافته بود که تقریباً بابت صمیمیتش در پذیرش این موضوع مورد تجلیل و تکریم هم قرار گرفت).

فعلاً دور دور آمریکا است. در غیاب دشمنان و رقیبانی جدی، چگونگی و چرایی تداوم عادات کهنه و پایداری روال گذشته را به سادگی می توان تصور کرد.*

مارس ۱۹۹۱

ترجمه ناصر مهاجر

* مشخصات اصلی این مقاله چنین است:

Christopher Hitchens, *Realpolitik in the Gulf*, *New Left Review*, 188, March 1991, p.89-101.

- | | | |
|-------------------------|------------------------------|-----------------------|
| 1. Christopher Hitchens | 2. Brent Scowcroft | 3. |
| <i>Realpolitik</i> | 4. Lawrence Eagleburger | 5. Otis |
| Pike | 6. John Connally | 7. April Glaspie |
| 8. Stansfield Turner | 9. Gary Sick | 10. The New |
| <i>Republic</i> | 11. Daniel Pipes | 12. Laurie Mylroie |
| 13. Oliver North | 14. Vaughan Forrest | 15. Gene |
| Wheaton w/Forrest | 16. SAT | 17. Robe/Flacko disc. |
| of Remington | 18. Sarkis/Cunningham/Cline/ | Secord |
| 19. Hugh Scott | 20. Wilson, Terpil et al | blew up |
| Letier | 21. Patrick Henry | 22. G. Bush |
| 23. Tawer | 24. Benjamin Disraeli | 25. Andrew |
| Cockburn | 26. Richard Neal | 27. The Bulletin of |
| the Atomic scientists | 28. H.L. Mencken | 29. |
| Scott Armstrong | 30. Richard Secord | 31. Robert |
| Komer | 32. Richard Cheney | 33. Noam Chomsky |
| 34. Molodet | | |

اعلام جرم علیه دولت اتریش

به مناسبت قتل دکتر قاسملو و یاران وی

آنچه در زیر می آید متن لایحه دادخواستی است که آقای وایدینگر وکیل خانم قاسملو به دادگستری اتریش تقدیم کرده است. در این لایحه به دقت می بینیم که همه شواهد براین حکم می کند که قتل قاسملو و یارانش در تهران و از تهران طرحریزی و رهبری شده است و با اینکه هویت قاتلان از همان آغاز بر مقامات قضایی اتریش روشن بوده است، مقامات دولت اتریش اجازه دادند که قاتلان آزاد و آرام به ایران بازگردند.

پس از قتل قاسملو، این سیاست همچنان ادامه یافته است و چهره هایی دیگر از مخالفان جمهوری اسلامی در اینسو و آنسو جهان به خون کشیده شده اند. سیروس الهی در پاریس، کاظم رجوی در ژنو، عبدالرحمن برومند در پاریس، شاپور بختیار و سروش کتیبه در پاریس، برخی از قربانیان تازه چنین سیاست جمهوری اسلامی هستند.

تزویر و ربا و سکوت و سازش، سیاست دولتهای اروپایی در قبال سیاست صدور ترور و آدمکشی جمهوری اسلامی است. این سخن شرم آور وزیر خارجه دولت سوسیالیستی فرانسه که به حکومت تهران گواهی حسن رفتار داد و اعلام کرد که «میدان تیانان من در تهران نیست» در واقع جلوه دیگری از همین سیاست است. منافع اقتصادی و مالی و ملاحظات و حسابگریهای پست سیاسی پشتوانه چنین رویه و رفتاری است. قتل مخالفان ایرانی در کشورهای اروپایی، تنها حکایت از ورشکستگی و خودکامگی جمهوری اسلامی ایران نمی کند. این اعمال نشانه ای از بحران و بن بست نظام حکومتی غرب نیز هست.

چشم انداز

۱

شاکی تبعه ایران است و براساس موافقتنامه منعقد میان ایران و اتریش، حق دارد ترمیم و جبران خساراتی که در اثر تجاوز به حقوق و اعمال غیرقانونی مقامات اداری و قضایی اتریش به وی وارد شده است را از دولت اتریش مطالبه کند.

ملاحظات مقدماتی: شاکی همسر سابق دکتر عبدالرحمن قاسملو است که در تاریخ ۱۳/۷/۱۹۸۹ همراه دکتر فاضل رسول و عبدالله قادری آذر در یکی از آپارتمانهای ساختمان شماره ۵ لینکه بان گاسه (۱) وین ۱۰۳۰، به قتل رسید.

شاکی ادعا دارد که مقامات اداری و یا قضایی اتریش با اهمال در انجام تحقیقات کافی و در نتیجه با اهمال در اقامه دعوا و طرح اتهام بدون دفع وقت علیه افراد مشخصی که در آن هنگام در دسترس دواير اتریشی قرار داشتند به این افراد امکان دادند تا از تعقیب جزایی توسط دادگاههای اتریش بگریزند.

در نتیجه شاکی دیگر قادر نیست که علیه این افراد و همداستان احتمالی آنها اقامه دعوا کند. در صورت دستگیری به موقع متهمان به ارتکاب جرم، به احتمال بسیار نه تنها ممکن بود که جرم آنان به اثبات رسد، بلکه همانطور که امروز تقریباً یقین می توان گفت، می شد به اثبات رساند که جرم به دستور مقامات عالیله جمهوری اسلامی ایران، در چهارچوب اقدامات دولتی، صورت گرفته است. از اینرو اگر متهمان به قتل به موقع دستگیر شده بودند شاکی می توانست نه تنها از عاملان بلا فصل جرم، بلکه از جمهوری اسلامی نیز جبران حقوق تضییع شده خود را مطالبه نماید.

طبق آیین دادرسی جزایی، یکی از اهداف تعقیب جزایی این است که به خسارت دیدگان امکان دهد تا رفع و جبران خسارات وارده را مطالبه نمایند.

برای روشن شدن مسئله ابتدا باید خاطر نشان کرد که دونفر از متهمان به قتل می توانستند توسط مقامات قضایی و اداری اتریش دستگیر شوند: متهم امیر منصور بزرگیان اصل حداقل تا ساعت يك بامداد روز ۱۵ ژوئیه ۱۹۸۹ و متهم محمد جعفر صحرارودی تا به هنگام خروج وی از اتریش در تاریخ ۲۲ ژوئیه ۱۹۸۹.

همانطور که پس از این به اثبات خواهد رسید، علیه دونفر نامبرده، حداکثر تا قبل از زمانی که دیگر در دسترس دواير اتریش قرار نداشتند، به قدر کافی شواهد اتهام به ارتکاب قرین به یقین جرم و شرکت در قتل سه نفر فوق الذکر، در دست بود و یا در صورت انجام اصولی تحقیقات، می توانست در دست باشد. در صورت صدور سریع قرار بازداشت سه نفر متهم احتمال دستگیری مصطفوی نیز از طریق صدور قرار تعقیب رسمی بین المللی وجود می داشت.

نتایج تحقیقات تا ساعت يك بامداد ۱۵ ژوئیه ۱۹۸۹ (فرار)

بزرگیان به سفارت ایران: سه نفر مقتول در روز وقوع جرم از ساعت ۱۷/۳۰ در محل وقوع جرم به مذاکره سیاسی با امیر منصور بزرگیان اصل (از این پس بزرگیان) و محمد جعفر صحرارودی با نام مستعار رحیمی (از این پس صحرارودی)، همچنین مصطفی اجودی با نام مستعار حاجی مصطفوی (از این پس مصطفوی)، مشغول بودند. این مذاکرات، يك کنفرانس محرمانه بود. صحرارودی و مصطفوی به عنوان

فرستادگان دولت ایران عمل می کردند و بنا به اظهار صحرارودی و به تأیید بزرگیان، شخص اخیر، یکی از محافظین صحرارودی بوده است.

دکتر قاسملوی مقتول دبیرکل حزب دموکرات کردستان ایران بود و قادری نماینده این حزب در اروپا. حزب دموکرات کردستان ایران بیش از ده سال است که درمقابل دولت مرکزی به صورتی مسلحانه مقاومت می کند. هدف سیاسی حزب ایجاد یک ایالت خودمختار و دموکراتیک کردستان در چهارچوب ایران است.

هدف شرکت کنندگان کرد در گفتگو دستیابی به توافقی بود در مورد خودمختاری بین آنها و همچنین حزشان با دولت مرکزی تا در منطقه و بین طرفین مسالمت برقرار گردد.

دکتر رسول در گفتگوهای ماه ژوئیه نقش میانجی را ایفا می نمود. دکتر رسول تبعه اتریش و کرد عراقی الاصل بود. اولین گفتگوها بین طرفین در دسامبر ۱۹۸۸ و ژانویه ۱۹۸۹ در همین شهر وین صورت گرفته بود. در این گفتگوها دکتر طالبانی، رهبر یکی از احزاب کرد در عراق نقش میانجی را به عهده داشت.

ابتدا قرار بود این گفتگوها در بهار سال ۱۹۸۹ ادامه یابد. ولی طرف ایرانی این قرار را به دلیل اینکه دکتر طالبانی مخفی بودن مذاکرات را کاملاً رعایت نکرده است، لغو نمود. بعداً طرفهای ایرانی این مذاکرات از طریق میانجی مذاکرات، یعنی دکتر رسول، با نمایندگان کردها تماس برقرار کردند و یک دور جدید مذاکرات در اواسط ژوئیه در وین مورد موافقت طرفین قرار گرفت.

اولین مذاکره بین طرفین در تاریخ ۱۲/۷/۱۹۸۹، در محل که بعداً جرم در آن واقع شد، یعنی در ۱۰۳۰ وین - لینکه بان گاسه ۱۲/۵، انجام گرفت. به غیر از شرکت کنندگان در جلسه کسی از محل با خبر نبود. شرکت کنندگان توسط دکتر رسول از «ایستگاه اتوبوسهای فرودگاه» به آپارتمان آورده شدند و بدینوسیله از محل مذاکرات مطلع گشتند.

بعد از این تماس اولیه، قرار دیگری برای روز ۱۳/۷/۱۹۸۹ گذاشته شد. این قرار بعداً در روز ۱۳/۷/۱۹۸۹ برای ساعت ۱۷ همان روز، در آپارتمان فوق الذکر تعیین گردید.

بنا به گفته شهود، نه کردهای شرکت کننده در مذاکرات و نه دکتر رسول، محل و ساعت مذاکرات را به هیچکس اطلاع نداده بودند. اگردهای شرکت کننده حتی کسی را از این امر مطلع نکرده بودند که باچه کسانی و به چه منظور ملاقات می کنند. [در روز ۱۳/۷/۱۹۸۹ شرکت کنندگان در مذاکرات بین ساعت ۱۷ و ۱۷/۳۰ دقیقه وارد محل شدند و گفتگوها تقریباً تا ساعت ۱۹ ادامه یافت.

در این مذاکرات، که در اتاق نشیمن آپارتمان صورت می گرفت، تمام نامبردگان به استثنای بزرگیان شرکت داشتند. وی در طول مذاکرات در دیگر اتاقهای آپارتمان به سر می برد.

آپارتمان محل ارتکاب جرم در طبقه سوم عمارت قرار دارد. در عمارت به صورت

خودکار بسته می شود و از بیرون تنها با استفاده از کلید باز می شود. در آپارتمان نیز به صورت خودکار بسته می شود و از بیرون تنها با استفاده از کلید بازشدنی است.

در روزهای ۱۲ و ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹ سه کلید موجود آپارتمان و کلید در خانه در اختیار دکتر رسول، مستأجر اصلی آپارتمان، خانم فایستائر (۲) و مستخدمی که خانه را تمیز می کند قرار داشت. بعد از ارتکاب جرم بر هیچیک از این درها علانمی وجود نداشت که حاکی از اعمال زور باشد.

حدوداً در ساعت ۱۹/۱۵ روز ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹ صحرارودی زنگ آپارتمان شماره ۱۳ همان خانه، لینکه بان گاسه ۵، را می زند و ساکنین آپارتمان در را باز می کنند. در این هنگام دهان و دست صحرارودی در اثر شلیک گلوله مجروح بوده است. صحرارودی از ساکنین می خواهد که پلیس را خبر کنند. به این ترتیب ابتدا در ساعت ۱۹/۲۹ است که به پلیس اطلاع داده می شود.

مجروح بعداً در خیابان مقابل خانه دیده شده است و آنجا در ساعت ۱۹/۲۰ دونفر که چهره شرقی داشتند و احتمالاً یکی از آنها بزرگیان بوده است (شاهد لوچینگر) (۳) همراه وی بودند.

حدود ساعت ۱۹/۲۷ رهگذری (خانم باستند دورف) (۴) وی را می بیند و از تلفن دفتر هتل مجاور (ساعت ۱۹/۲۷) آمبولانس خبر می کند. به هنگام مراجعت این رهگذر به نزد مجروح، در حدود ساعت ۱۹/۳۰، رهگذر دیگری، (دکتر شابو) (۵) آتجا بود که به مجروح که اینک روی زمین دراز کشیده بود، کمکهای اولیه می کرد. دکتر شابو از چگونگی جرم بندی خون در محل زخمها حدس می زد که این جراحات ۱۵ تا ۲۰ پیش وارد شده اند. حدود ساعت ۱۹/۳۳ اولین پلیسها به محل ارتکاب جرم رسیدند و بدو فقط دکتر شابو را پیش مجروح یافتند. مدت کوتاهی بعد بزرگیان از سمت هتل هیلتون و «ایستگاه اتوبوسهای فرودگاه» نزدیک شده و به پلیس با ایما و اشاره می فهماند که به دنبال وی به خانه شماره پنج لینکه بان گاسه بروند. بزرگیان مأموران پلیس را به آپارتمان محل ارتکاب جرم راهنمایی می کند. مأموران پلیس در آنجا با اجساد سه مقتول افتاده بر روی زمین مواجه می شوند و سپس تقاضای نیروی کمکی می کنند و نیروی کمکی بعد از مدت کوتاهی سر می رسد.

آنچه تاکنون گفته شد، تقریباً بدون هیچ تناقض از پرونده جرم بر می آید. در مورد دقایق دیگر اظهارات مختلفی وجود دارد.

بزرگیان بعد از توقیف (پرونده، ج. ۱، ص. ۱۱) در اداره اول پلیس دولتی، از ساعت ۲۲/۲۵ روز ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹ تا ساعت ۵/۱۰ روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۹ مورد بازجویی قرار می گیرد (پرونده، ج. ۱، ص. ۳۵ به بعد و ص. ۵۷ به بعد). آزمایش مربوط به یافتن آثار تیراندازی بروی دست تیرانداز، تازه ساعت ۶/۳۵ روز ۱۴ ژوئیه ۸۹ صورت می گیرد. پلیس پس از اینکه در معیت بزرگیان از هتل محل اقامت وی و

دو ایرانی دیگر، هتل اشتیگل بروی (۶) بازدید می نمایند (ج. ۱، ص. ۲۷۹) حدود ساعت ۷ بازجویی را پایان می دهد و وی را آزاد می کند. بزرگیان، ظاهراً به هتل آمده و از آنجا به سفارت ایران رفته است.

این بازجویی عصر روز ۱۴/۷/۱۹۸۹ ادامه یافته و تا حدود ساعت یک بعد از نیمه شب ۱۵ ژوئیه ۱۹۸۹ هم به طول انجامیده است.

بزرگیان در بازجویی اول خود گفته است که در تاریخ ۱۳/۷/۱۹۸۹ مذاکرات در شرایطی بود که تمام می شد و به زمان دیگری موکول می گشت. از آنجا که او گرسنه بوده است، به دکتر رسول، که در این هنگام در اتاق مجاور بوده، اطلاع می دهد که قصد دارد چیزی برای خوردن بیابد و سپس آپارتمان را ترک کرده و به هامبرگر فروشی مکدونالد واقع در «ایستگاه اتوبوسهای فرودگاه» می رود تا چیزی بخورد.

به هنگام مراجعت صحرارودی را جلوی درخانه در خیابان مجروح می یابد. صحرارودی به او می گوید که حمله ای رخ داده و سه نفر مزبور کشته شده اند. صحرارودی گذرنامه خود را همراه با مبلغ ۹۱۰۰ دلار برای نگهداری به وی می دهد. به دنبال این جریان او به سمت هتل هیلتون می رود، زیرا گمان می برده که آنجا پلیسی بیابد، و از آنجا که پلیسی پیدا نمی کند، مجدداً به سمت مجروح باز می گردد. و سپس پلیسهای حاضر در محل را به آپارتمان محل ارتکاب جرم راهنمایی می کند.

بزرگیان، هنگامی که در محل ارتکاب جرم توسط پلیس دیده می شود، کیسه نایلونی با مقادیری وسایل شخصی همراه داشته است. او در بازجویی دوم (ج. ۱، ص. ۴۷۴) می گوید که این کیسه نایلونی از اول پیش او بوده است.

در پاسخ این پرسش، که اگر مذاکرات تمام شده بود، چرا او برای خریدن غذا از آپارتمان خارج شده است وی می گوید که قرار بود بدون حضور نمایندگان کردها مذاکراتی بین شرکت کنندگان ایرانی و دکتر رسول صورت گیرد (ج. ۱، ص. ۴۷۹).

متعاقباً در بازجویی دوم، عصر روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۹، عکس سلاحهای آلت جرم را که یافته شده بود به او نشان می دهند. او مدعی می شود که از اسلحه و صداخفه کنی که روی اسلحه سوار می شود، چیزی سردر نمی آورد (ج. ۱، ص. ۴۷۵). این ادعا با موقعیت وی به عنوان یک محافظ تناقض آشکار دارد.

او برخلاف گفته شاهد دکتر شایو، مدعی شد که مجروح به او پاکتی با عنوان چاپی «سفارت عراق» یا «سفارت ایران» با شماره تلفن، نداده است و با اشاره به شماره تلفن از او نمی خواسته است که با سفارت تماس بگیرد.

با اینکه به او گفته شد که در این زمان پلیس توسط یکی از شهود، خانم باستندورف مطلع شده بود، باز او بر این گفته پافشاری کرد که او محل جنایت را برای اطلاع دادن به پلیس ترک کرده است.

این گفته های بزرگیان در تناقض با اظهارات زیر قرار دارند:

در اولین بازجویی صحرارودی (پرونده، ص. ۱۴۳ به بعد)، بین ساعات ۳ تا

۴/۳۰ صبح روز ۱۴/۷/۱۹۸۹ می بینیم که وی برخلاف بزرگیان گفته است که پس از قتل، بزرگیان را دیده است و این شخص به وی گفته است که او «درتوالت» (قاعدتاً توالت آپارتمان محل ارتکاب جرم) بوده است. در این بازجویی اول صحرارودی، از وی در مورد اینکه پس از ارتکاب جرم در کجا بزرگیان را دیده است، دقیقاً پرسشی نشده و یا متن بازجویی دقیقاً ثبت نشده است. وی گفته است که بزرگیان را «به هنگام ترك آپارتمان» دیده است. یا اینکه دقیقاً از او نپرسیده اند در کجا دیده و یا اینکه گفته های صحرارودی در این بازجویی اول دقیقاً ضبط نشده است.

گفته های بزرگیان در مورد غیبت وی به هنگام وقوع جرم، در طی روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۹ مورد بررسی قرار گرفت. به گفته مدیر شعبه هامبرگر فروشی مکدونالد، آقای آلتینوک (۷) به تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۹ در ساعت ۱۰/۴۰ و به گفته دیگر خدمه آنجا در روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۹ بین ساعات ۱۷/۱۵ و ۱۷/۴۵ (پرونده، ج. ۱، ص. ۳۵۷ به بعد) اظهارات بزرگیان تکذیب شد و افرادی که مورد بازجویی قرار گرفتند، حضور بزرگیان را در زمان موردنظر در هامبرگر فروشی مکدونالد منکر شدند. حال آنکه بزرگیان در بازجویی دوم، عصر روز ۱۴ ژوئیه ۸۹ نه تنها مدعی شده بود که از هامبرگر فروشی مکدونالد غذا خریده بود، بلکه در جواب این سوال که فاصله زمانی میان خروج و بازگشت وی به آپارتمان، با احتساب سرعت متعادل راه رفتن، بسیار کم بوده، مدعی شده است که حدود ۸ تا ۱۰ دقیقه نیز در مکدونالد بوده است. در موقع بازجویی اول تا صبح روز ۱۴/۷/۱۹۸۹، بزرگیان بالاخره با موافقت بازپرس آزاد شد (ج. ۱، ص. ۶۷).

پس از بازجویی دوم، از عصر روز ۱۴/۷/۸۹ تا ساعت یک بامداد ۱۵ ژوئیه ۱۹۸۹، بزرگیان، بعد از مشورت با حقوقدان پلیس سیاسی، دکتر شادواسر (۸) آزاد شده و به سفارت ایران بازگردانده می شود (ج. ۱، ص. ۴۸۳). شاکای نمی داند که آیا در این مورد با دادستان کشیک، دادیار کشیک و یا با مقامات بالای پلیس مشورتی شده است یا نه؟

به هنگام آزاد کردن بزرگیان، به طور خلاصه وضع از این قرار بوده است:

الف: از همان زمان اظهارات بزرگیان درباره اینکه درموقع جنایت کجا بوده است در تناقض با اظهارات صحرارودی قرار دارد. از آنجا که صحرارودی گفته است که بزرگیان «در توالت» بوده است، باید استنباط نمود که بزرگیان به او هیچ اشاره ای مبنی بر غیبت از محل نکرده است و در نتیجه او به هنگام ارتکاب جرم واقعا در محل بوده است.

ب: نقش بزرگیان به عنوان محافظ با این امر سازگار نیست که بدون اطلاع کسی که باید مورد محافظت واقع شود، محل مأموریت خود را ترك کند.

پ: از همان روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۹ می باید مأمورین تحقیق پلیس کاملاً دریافت داشته باشند که کشتن صحرارودی جزو برنامه نبوده است. سه نفر مقتول

پس از اینکه ظاهراً با شلیک از فاصله دورتر زخمی و مجروح شده اند به ضرب گلوله هایی که از نزدیک در سر آنها شلیک شده «اعدام» شده اند. همچنین قطعاً مأمورین تحقیق پلیس از همان ۸۹/۷/۱۴ متوجه شده اند که جراحات صحرارودی می باید صرفاً تصادفی باشد. علاوه بر این، نفس این امر که صحرارودی «اعدام» نشده بود باید روشن می کرد که این شخص اصلاً قرار نبوده که قربانی جنایت شود. زیرا، حتی اگر او هدف مستقیم توطئه هم نمی بود، قاتلین او را تنها به خاطر از بین بردن شاهد جنایت به قتل می رساندند.

البته به هنگام بازجوییها، از قاتلین احتمالی دیگری هم سخن رفته است: کسانی که از طرف عراق مأموریت داشته اند و یا گروههای رقیب کرد ایرانی. ولی اگر قاتلین از این افراد می بودند، می بایست به علت مخالفتشان با دولت ایران، در کشتن طرفهای ایرانی مذاکره نیز تردیدی نکرده بودند. بنابراین باید برای بازجو روشن می بود که جرم به احتمال بسیار زیاد به دستور و با اطلاع مقامات دولتی ایران صورت گرفته است. از آنجا که بزرگیان از جمله فرستادگان دولت ایران بود، از همان اول می بایست شریک جرم به حساب می آمد.

ت: بر اساس تحقیقات موجود هیچ دلیلی وجود ندارد که مجرمینی که احتمالاً از خارج از آپارتمان آمده باشند، بدون همکاری کسانی که در آپارتمان بوده اند بتوانند داخل عمارت و آپارتمان شوند. بنابراین واضح است که قاتلان به فرض این هم که از خارج آمده باشند، تنها به کمک ایرانیان حاضر در آپارتمان می توانسته اند به عمارت و آپارتمان وارد شوند. همسر دکتر رسول مقتول در بازجویی خود در تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۹ (ج. ۱، ص. ۵۱۹) به صراحت اعلام داشته است که این فرض را که دکتر رسول در را بر کس یا کسانی که زنگ عمارت یا زنگ آپارتمان را زده باشند، گشوده باشد غیرممکن می داند.

ث: انگیزه واضح چنین اقدامی از جانب ایران این بود که قاسملو یک رهبر برجسته جنبش مقاومت کرد بود و امید می رفت که با قتل او مقاومت کردها تضعیف شود.

ج: اظهارات بزرگیان در مورد حضورش در هامبرگر فروشی مکدونالد هم با گفته های شهود مغایر است و هم با اظهارات صحرارودی.

چ: بر اساس تحقیقات موجود، از جانب کردها، تنها شرکت کنندگان در مذاکرات و دکتر رسول از محل مذاکره اطلاع داشتند. بنابراین اگر اطلاعی به خارج داده شده باشد، این امر فقط به وسیله طرف ایرانی صورت گرفته است. لذا اگر کسانی از خارج در جرم شریک بوده باشند، باید با موافقت و همکاری ایرانیان عمل کرده باشند.

ح: اگر توافق و هماهنگی میان شرکای جرم احتمالی خارج از آپارتمان با

اشخاص حاضر در آپارتمان وجود نداشته باشد علت انتخاب لحظه انجام سوء قصد هم کاملاً نامفهوم و ناموجه می ماند چرا که عاملان خارجی احتمالی، پس از ورود طرفین مذاکره به آپارتمان دیگر زیاد منتظر نمی شدند و بلافاصله وارد عمل می شدند. آن هم به این علت که با حاضرین در آپارتمان ارتباط نداشتند و نمی توانستند بدانند که مذاکرات چقدر ممکن است به طول انجامد.

خ: قبل از شرح دقیقی که در پائین خواهد آمد، باید گفت که از همان روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۹، مأموران پلیس جنایی که در محل قتل، آثار و علائم جرم را بررسی کرده بودند، می بایست به کذب اظهارات صحرارودی درباره شرح مواقع پی برده باشند. از وضع پوکه های یافته شده در محل ارتکاب جرم واضح بود که مجرمین از خارج وارد نشده و از محلی در نزدیکیهای در تیراندازی نکرده اند. هرچند اظهار نظر بدو شفافی کارشناس در این مورد ابتدا در تاریخ ۲۶ ژوئیه ۱۹۸۹ اعلام شد، ولی باید از این فرض حرکت کرد که پلیس اتریش کسانی را در روز ۱۴ ژوئیه ۸۹ به محل اعزام کرده است که قادر بوده اند از چگونگی وقوع جرم تصویری مقدماتی فراهم آورند که در هرحال با روایت صحرارودی متفاوت باشد.

د: بزرگیان در بازجویی دوم در عصر روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۹ سخنان متناقضی زده بود: از یکسو گفته بود که کیسه پلاستیکی حاوی وسایل شخصی اش را به دلیل رو به پایان گرفتن مذاکرات همراه برده بود، ولی از سوی دیگر در مقابل پرسشی پاسخ داده بود که قرار بود بعد از مذاکره با ایرانیان، گفتگو با دکتر رسول ادامه یابد.

با توجه به این تناقضات، غیرقابل فهم است که چرا بزرگیان دوباره آزاد شده است. درست است که او در روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۹ داوطلبانه و برای ادامه بازجویی از محل سفارت به اداره پلیس بازگشته بود، ولی با توجه به اینکه وی نه تنها به عنوان شریک جرم می بایستی مورد سوءظن مأمورین پلیس قرار می گرفت، بلکه این ظن نیز باید می رفت که جرم برحسب دستور مقامات دولتی ایران صورت گرفته است و لذا می بایست انتظار می رفت که ایران، همانطور که بعداً اتفاق افتاد، به سادگی امکان بازجوییهای بعدی از بزرگیان را ندهد.

همینطور هم شد. از یکسو سفارت ایران اطلاع داد که بزرگیان حاضر به بازجویی نیست و از سوی دیگر در روز ۱۵ ژوئیه ۸۹ معلوم شد که بزرگیان در پرواز ساعت ۱۹ به تهران برای خود جا گرفته است. این امر موجب شد که در ساعت ۱۹ روز ۱۵ ژوئیه ۱۹۸۹ (ج. ۱، ص. ۴۵۵) قرار بازداشت بزرگیان صادر شود. ولی نه به دلیلی که تحقیقات پلیس ایجاب می نمود، یعنی به اتهام قتل، بلکه به اتهام عدم معاضدت به اشخاص مواجه با خطر (ماده ۹۵ قانون جزا).

بنا بر اطلاعات شاکی، بعدها و آخرین بار در اکتبر ۱۹۸۹، سفیر ایران به وزیر

دادگستری اتریش اطلاع داد که بزرگیان همچنان در سفارت به سر می برد. ظاهراً بزرگیان بعداً موفق شده است بدون اشکال از سفارت خارج شده و اتریش را ترک نماید (سفارت ایران تنها مدت کوتاهی تحت مراقبت شدید بود آنهم در اواخر نوامبر ۱۹۸۹ پس از صدور قرار بازداشت دوم، این بار به اتهام قتل، علیه بزرگیان. به هرو، اواخر ژوئن ۱۹۹۰ به يك هیئت نمایندگی اتریش در ایران اطلاع داده شد که سه نفر ایرانی (صحراودی، بزرگیان، مصطفوی) براین انجام بازپرسی درایران در اختیار مقامات اتریشی قرار دارند.

دلایل اصلی اتهام بزرگیان و دوایرانی دیگر به شرکت در جرم، در تحقیقات بعدی تأیید شد و لذا اواخر نوامبر قرار بازداشت به اتهام مشارکت در جرم به ظن قوی، صادر گشت. لکن باید اشاره کرد که این دلایل چندان تازگی نداشت. در اواخر نوامبر و در مقام مقایسه با اطلاعات حاصل از تحقیقات تا ساعت يك شب ۱۵ ژوئیه ۱۹۸۹، تنها اطلاع تازه، دو گزارش کتبی کارشناس پزشکی و کارشناس فنی تیراندازی بود حال آنکه همانطور که در بالا اشاره رفت، يك کارشناس فنی تیراندازی همانوقت، به هنگام بررسیهای اولیه در محل ارتکاب جرم در روز ۲۶ ژوئیه ۱۹۸۹ نظر داده بود که تیراندازی از جانب در صورت نگرفته است و همین امر موجب شد که روایت صحراودی از شرح مآووقع یکسره مخدوش قلمداد شود. همانطور که پیش از این هم گفته شد قاعدتاً مأموران پلیس در ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۹ هم می توانستند به چنین نتایجی برسند.

اینکه آیا کلیه دلایل اتهام قبل از آزادی بزرگیان در ساعت يك بعد از نیمه شب ۱۵ ژوئیه ۸۹ با بازپرس و به دادستانی اطلاع داده شده بود یا نه، در پرونده منعکس نیست. از اینرو روشن نیست که آیا افعال دادگاه (عدم صدور قرار بازداشت) از افعال و کوتاهی دادستانی و یا مسئولان بازپرسی ناشی می شود و یا به این علت است که پلیس اطلاعات کافی را به دادستانی و بازپرسی نداده است.

در آن هنگام بنابراین آنچه در پرونده منعکس است، صفحات ۱ تا ۲۶۹ جلد اول پرونده در اختیار دادگاه قرارداشت؛ صفحات ۱۶۰-۱ پرونده در ساعت ۱۰/۳۰ روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۹ در اختیار دادگاه قرارگرفت. و صفحات ۲۶۹-۱۶۱ جلد اول در ساعت ۱۶ همان روز. از آنجا که در این قسمت پرونده به ویژه در مورد شواهد و علایم در محل ارتکاب جرم نکات حساسی منعکس نشده بود، می بایست اطلاعات احتمالی اضافی در مورد دلایل سوءظن به صورت شفاهی یا تلفنی هم به اطلاع دادستانی و هم به اطلاع بازپرس رسانده شده باشد. بنابراین واضح است که وظیفه مقامات پلیس بود که کاری کنند که هرچه سریعتر دلایل اعلام جرم روشن شود. آیا چنین کرده اند؟ خود چنین می گویند اما از قرائت پرونده چنین بر نمی آید.

۴

صحراودی تا ساعت ۹/۳۰ روز ۲۱ ژوئیه ۱۹۸۹ در وین در بیمارستان بستری

بود. بازجویی دوم صحرارودی در روز ۱۵ ژوئیه ۱۹۸۹ از ساعت ۱۴ تا ساعت ۱۵/۳۰ صورت گرفت (ج. ۱، ص. ۴۳۳ به بعد). صحرارودی در این بازجویی دقیقاً گفته است که بعد از وقوع جرم و در حالی که از اتاق محل ارتکاب جرم خارج می شد، بزرگیان و مصطفوی را در دیگر اتاقهای آپارتمان دیده است.

او در اینجا نیز تکرار کرد (ج. ۱، ص. ۴۳۷) که پس از زخمی شدن در اثر اولین شلیک مجرمینی که به درون اتاق هجوم آورده بودند، خود را به «زیر میز» پرت کرده و همانجا مانده است. و بعد از اینکه مجرمین پس از ارتکاب جرم چند کلمه ای به فارسی رد و بدل کرده و اتاق را ترک می کنند او هم اتاق محل وقوع جرم را ترک کرده و به سرسرای آپارتمان می رود و در آنجا بزرگیان و مصطفوی را دیده است. وی حتی پس از اینکه اظهارات بزرگیان را به اطلاعش می رسانند بازهم بر سر گفته خود می ماند.

صحرارودی روز ۱۶ ژوئیه ۱۹۸۹ از ساعت ۷/۴۵ (ج. ۱، ص. ۴۴۵ به بعد) و این بار توسط بازپرس کشیک بازجویی می شود.

وی گفته های پیشین خود را عمدتاً تکرار کرد ولی برخلاف گفته های پیشین به این اشاره نمود که او سرش را پشت يك كاناپه پنهان کرده بود (ج. ۱، ص. ۴۴۹). از آنجا که كاناپه ای که صحرارودی می توانست خود را پشت آن پنهان کند از میزی که ظاهراً خود را به زیر آن پرت کرده بود نسبتاً دور بود، این گفته وی قابل قبول نیست. اضافه بر این باید اشاره کرد که میز ظاهراً به علت سعی مقتولین به فرار، واژگون شده است و دوتن از قربانیان در همانجایی که قبلاً میز قرار داشته بود روی زمین افتاده بودند. لذا می توان بنا را براین گذاشت که صحرارودی به هیچوجه خود را به زیر میز نینداخته است.

در ساعت ۱۱ روز ۱۶ ژوئیه ۱۹۸۹ بخشهای دیگری از پرونده در اختیار دادگاه قرار گرفت و صدور قرار بازداشت صحرارودی، ظاهراً به علت اتهام قتل عمد، درخواست شد (ج. ۱، ص. ۴۵۱). اما دادستان تقاضای صدور قرار بازداشت را ننمود. بعد از ۱۴ ژوئیه نتایج زیر به دست آمد:

یکی از شهود، خانم باستندورف، که زخمی را در خیابان یافته بود (ج. ۲، ص. ۱۷- بازجویی روز ۱۶ ژوئیه ۱۹۸۹) گفته است که به نظر او صحرارودی و بزرگیان قصد داشتند پیش از رسیدن پلیس و آمبولانس، محل را ترک کنند.

شاهدی دیگر، آقای لوچینگر (ج. ۲، ص. ۳۷۷ به بعد- بازجویی ۱۹ ژوئیه ۸۹، ساعت ۱۲/۴۵ تا ساعت ۱۵/۱۵) گفته است که به هنگامی که با ماشین از محل عبور می کرد و لحظه کوتاهی جلوی خانه شماره پنج لینگه بان گاسه توقف کرده بود (ظاهراً قبل از ورود پزشک و ظاهراً قبل از رسیدن خانم باستندورف) دونفر خارجی را نزد صحرارودی دیده بود که یکی از آنها کت آبی روشنی برتن داشت. او در عین حال گفت که این کت آبی روشن همان کتی است که درکنار اسلحه های آلات جرم پیدا شده است.

در این رابطه باید گفت که آلات جرم (دواسلحه کمری و يك مسلسل دستی با مقادیری وسایل دیگر، از جمله كت آبی فوق الذکر، يك آئینه شکسته موتور سیکلت، سند مالکیت و اوراق دیگر مربوط به موتور سیکلت) در شب ۱۳ به ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۹ در شهر وین در زیاله دانی در خیابان «لینکه واین سایله» (۹) یافته شده است. به هررو گفته آقای لوچینگر دال براین است که صحرارودی اندك مدتی پس از ساعت ۱۹/۲۰ در خیابان جلوی خانه ودر معیت دونفر دیگر بوده است. اضافه براین می توان از گفته های شاهد چنین استنباط کرد که افراد دیگری نیز در ارتباط با جرم در محل حضور داشته اند که در این زمان از محل دور شده اند. این شواهد در تناقض با گفته های صحرارودی قرار دارد، چرا که بر اساس این شهادت، او در خیابان در معیت دو و یا تعداد بیشتری افراد آشنا بوده است. صحرارودی در این مورد در هیچیک از بازجوییهای خود چیزی نگفته بود. البته وی با گفته های شاهدان نیز مواجهه داده نشده است.

یکی دیگر از شهود، «مایهارت» (۱۰) در روز ۱۹ ژوئیه ۱۹۸۹ به صراحت گفته است (ج. ۳، ص. ۴۰۳ به بعد) که موتورسیکلتی را که اسنادش در کنار آلات جرم یافته شده، در روز ۱۰ ژانویه ۱۹۸۹ به صحرارودی فروخته است (ج. ۳، ص. ۴۰۷). تحقیقات همچنین نشان داده که صحرارودی در آن زمان در وین، در مهمانخانه ای در محله مرکزی شهر، اقامت داشته و همین نشانی را هم به فروشنده داده بوده است (ج. ۳، ص. ۴۱۳).

به ویژه با توجه به این اظهارات است که اداره یکم پلیس سیاسی در ساعت ۱۴/۳۰ روز ۱۹ ژوئیه ۱۹۸۹ (ج. ۳، ص. ۳۹۹) صدور قرار بازداشت صحرارودی را به اتهام قتل عمد خواستار می شود. اما دادستان کشور، دکتر هانس دیتر فاشینگ (۱۱)، قرار بازداشت را صادر نمی کند (با یادداشت مورخ ۲۰ ژوئیه ۱۹۸۹ بازپرس در حاشیه فرم مذکور تقاضای صدور قرار بازداشت).

پس از اینکه به خاطر بازجویی مجدد از بزرگیان، این شرط سفارت ایران پذیرفته شد که بگذارند وی آزادانه به سفارت بازگردد و چنین امری نیز به دلایل حقوقی لغو قرار بازداشت صادره علیه وی به اتهام عدم معاضدت به افراد مواجه با خطر را موجب گردید - با توجه به اینکه بزرگیان به میل خود و آزادانه به بازجویی آمده بود دیگر صحبت از خطر فرار بلاموضوع می نمود - بازجویی جدید بزرگیان در ۱۶ ژوئیه ۸۹، اطلاعات تازه ای به دست نداد. طبق یادداشت مندرج در فرم تقاضا و به دستور مورخ ۱۶ ژوئیه ۸۹، بازپرس کشیک این برداشت را داشت که نمایندگان ایران صرفاً می خواسته اند از وضع تحقیقات مطلع شوند و به همین دلیل هم، بازجویی در ساعت ۲۰/۱۵ روز ۱۶ ژوئیه ۱۹۸۹ خاتمه یافت. بنابر توافقی که بین وزارت امور خارجه و سفارت ایران صورت گرفته بود، متهم پس از این بازجویی، با توافقی مقامات دادگستری به سفارت بازگردانده شد.

متعاقباً قرار بازداشت برای جلوگیری از خطر فرار تقاضا و صادر شد.

این امر در تاریخ حقوق اتریش رخدادی چشمگیر و غیرعادی است. دادگاه و مقامات اتریشی در برابر تجاوز علنی سفارت ایران به حقوق بین الملل سرتسلیم فرود آورده است. با توجه به اینکه رفتار سفارت ایران در مورد استفاده از محدوده سفارت جهت اعطای پناهندگی، سرپیچی از حقوق بین المللی است (در تضاد با قرارداد وین درباره روابط دیپلماتیک و سیاسی قرار دارد)، وزارت خارجه اتریش نه از نظر حقوق بین الملل و نه از نظر قوانین داخلی نمی بایست خود را متعهد به رعایت تعهدات خود می دانست. بنا براین نه تنها ممکن بلکه ضروری بود که قرار بازداشت بزرگیان، قبل از بازگشت وی به سفارت صادر می شد و وی به زندان موقت منتقل می شد. نوع رفتار سفارت ایران از آغاز کار از پیش روشن ساخته بود که بزرگیان پس از بازجویی از اختیار مقامات اتریشی خارج خواهد شد و این خود دلیل کافی برای بازداشت و توقیف وی فراهم می آورد. با توجه به اینکه اشاره ای به این امر نیست که دولت اتریش به شدت تحت فشار قرار گرفته باشد (وزارت امور خارجه اعمال چنین فشاری را توسط مقامات دولتی ایران تکذیب کرد) البته دیگر نمی توان پذیرفت که رفتار مقامات اتریشی ناشی از وجود وضع فوق العاده در کشور بوده است.

بزرگیان برای بازجوییهای بعدی دیگر در دسترس نبود (ج. ۳، ص. ۴۳۳ و ۴۷۷). در تاریخ ۲۰ ژوئیه ۱۹۸۹ اطلاع به دست آمد (ج. ۳، ص. ۴۴۱) که معالجات بیمارستانی صحرارودی به پایان رسیده است و پزشکان معالج تصمیم دارند که به او اجازه دهند پیش از ظهر روز ۲۱ ژوئیه بیمارستان را ترک کند.

روز ۲۰ ژوئیه ۱۹۸۹ (ج. ۳، ص. ۴۵۳) ساعت ۹/۳۰ مأموران پلیس سیاسی کوشش کردند تا بار دیگر از صحرارودی بازجویی کنند. ولی وی که به نوع رفتار با خودش اعتراض داشت از پاسخ به سئوالات خودداری کرد.

روز ۲۰ ژوئیه ۱۹۸۹، حدود ظهر (ج. ۳، ص. ۴۵۹ به بعد)، ظاهراً به توصیه سفارت ایران، صحرارودی بدو از پاسخ به پرسشهای بازپرس نیز، قبل از صحبت قبلی با سفیر ایران، امتناع ورزید. وی این بار هم به نوع رفتار با خودش اعتراض می کرد. پس از یک گفتگوی طولانی با سفیر، بالاخره انجام بازپرسی ممکن شد و پس از این بازپرسی، قاضی دکتر «دانک» (۱۲) اعلام داشت (ج. ۳، ص. ۴۶۵) که صحرارودی می تواند بیمارستان و کشور اتریش را ترک کند. ظاهراً گفتگوهای پیشین برای دستیابی به توافق برسر اعلام نظر قاضی بود.

نکات بالا نشان می دهد که میل به همکاری دونفر ایرانی فوق الذکر پس از تماس با سفارت ایران به شدت کاهش می یابد. مأموران تحقیق این برداشت را داشتند که به ویژه در مورد بازجویی مجدد از بزرگیان سیاست طفره روی درپیش گرفته شده بود (ج. ۳، ص. ۴۷۷، یادداشت روز ۱۹۸۹/۷/۲۰).

روز ۱۹/۷/۱۹۸۹ گزارشهای کتبی در مورد اسلحه ها، فشنگها، و در مورد دستکاریهای احتمالی قفل درهای آپارتمان و ساختمان در پرونده وارد می شود. ولی ظاهراً اطلاعات مندرج در این گزارشها در همان روز ۱۹۸۹/۷/۱۴ هم به طور

شفاهی عنوان شده بود و به اطلاع مقامات ذیربط هم رسیده بود (ج. ۳، صص. ۴۹۳ به بعد).

روز ۱۹ و ۲۱ ژوئیه ۱۹۸۹ به پلیس سیاسی اطلاع رسید که حدود ۳۰ نفر با گذرنامه سیاسی ایرانی در روزهای ۱۷ و ۱۸ ژوئیه ۱۹۸۹ وارد وین شده اند و قرار است وین را در ساعت ۱۹ روز ۱۹/۷/۱۹۸۹ با هواپیما به قصد تهران ترك كنند (همانوقت که صحرارودی نیز پرواز نمود). رفتار این افراد نشان می داد که همگی از اعضای واحدهای نظامی و یا اجرایی هستند که با یکدیگر هم در تماس هستند. نظر به رفتار این افراد که ابداً هم کوششی نمی کردند که خصلت نظامی یا اجرایی خود را پنهان بدارند، باید از این امر حرکت کرد که اعزام این افراد از ایران نیز در رابطه با قتل‌های موضوع پرونده حاضر بوده است (ج. ۳، صص. ۵۱۳ به بعد. هانجا، ص. ۵۳۳). از مجموع این شواهد بر می آید که در این زمان هدف مقامات ایرانی تنها این بوده است که دو ایرانی را از حیطه اختیار تعقیب جزایی اتریش خارج کنند. همین امر نیز ظن شرکت در جرم طرف ایرانی مذاکرات را تشدید می کند.

در روز ۱۹۸۹/۷/۲۲ صحرارودی در معیت پلیس به فرودگاه وین برده شد و از آنجا به سمت تهران پرواز نمود.

بطور خلاصه می توان گفت که درباره صحرارودی علاوه بر دلایل سوءظن به بزرگیان که بعضاً در مورد وی نیز صادق است، دلایل زیر نیز وجود دارد:

ذ : شهادت فروشنده موتورسیکلت به تنهایی برای ایجاد ظن قوی مشارکت در جرم کافی است.

ر : ازمتن یادشده اظهارات شاهدلوچینگر به روشنی برمی آید که مجروح، پیش ازاینکه رهگذری به اوپردازد، درمعیت چندنفر بوده است. ازگفته های شاهدان باز هم برمی آید که مجروح و بزرگیان، حتی پس از دادن اطلاع به پلیس هم، قصد ترك محل ارتكاب جرم را داشته اند.

ز : در هرحال هم رفتار بعدی سفارت ایران و هم رفتار بزرگیان و صحرارودی و هم کلیه تشبثات آنها برای به تأخیر انداختن انجام تحقیقات درباره همه موارد دیگر سوءظن، به خودی خود کافی است تا ظن بسیار قوی درباره مشارکت این دوتن را در جنایت تأیید کند.

۵

اهمالکاری در تحقیقات پلیس و دادستانی

الف: همانطور که پیش از این گفته شد، با توجه به آثار و علایم مشهود درمحل ارتكاب جنایت، مأموران پلیس می بایست حداکثر در روز ۸۹/۷/۱۴ دریافته باشند که اظهارات صحرارودی در باره شرح ماوقع کذب و نادرست است. درست است که در این روز، دادستانی يك پزشك قانونی و يك کارشناس تیراندازی را مأمور رسیدگی و تحقیق کرداما این دو در روز ۱۹۸۹/۷/۲۶ بود که به بررسی در محل ارتكاب جرم

پرداختند. مقامات پلیس می بایست دستکم آنقدر در صحت اظهارات صحرارودی شک می کردند که در انتظار نتیجه گیریهای کارشناسان نمی ماندند و شروع رسیدگی توسط دادگاه را (حداقل پیش از عزیمت صحرارودی) تسریع می کردند.

همچنانکه مذکور افتاد کارشناس تیراندازی در همان روز ۱۹۸۹/۷/۲۶، و در نخستین بررسی از محل اعلام کرده بود که هیچ چیز این نظر را تأیید نمی کند که تیراندازی از جانب در ورودی صورت گرفته باشد. در اظهار نظر کتبی کارشناسی هم که البته در اواسط نوامبر ۱۹۸۹ به دادگاه تقدیم شد همین نکته تأیید شد.

به مناسبت پرسشی که وکیل شاکی در سپتامبر ۱۹۸۹ از کارشناس تیراندازی درباره این گزارش کارشناسی کرد، کارشناس پاسخ داد که خوب نمی فهمد که چرا دادگاه و وزارت دادگستری اقدامات بعدی خود را (صدور یا عدم صدور قرار بازداشت به اتهام قتل) را به ارائه گزارش کتبی کارشناس منوط کرده اند هم او و هم پزشک قانونی در همان بررسیهای نخستین روز ۸۹/۷/۲۶، مطلب اصلی را که همانا رد و نقض اظهارات صحرارودی بود بیان کرده بودند و بنابراین اودرست درک نمی کنند که چرا با اینهمه حتماً می بایست منتظر ارائه گزارش کتبی کارشناسی می ماندند.

ب: آزمون لازم برای بررسی «آثار شلیک گلوله بر دست تیرانداز» در مورد بزرگیان و صحرارودی که در محل ارتکاب جرم حاضر بوده اند با چندین ساعت تأخیر انجام گرفته است (در مورد صحرارودی در ساعات اولیه صبح روز ۱۹۸۹/۷/۱۴ و در مورد بزرگیان در ساعت ۷/۳۰ روز ۱۹۸۹/۷/۱۴).

از افراد دیگری (کردهای ایرانی و دوستان مقتولین) که برای کسب خبر در محل ارتکاب جرم حضور یافته بودند بلافاصله خواسته شد که به این آزمون تن دهند و آزمون «آثار شلیک گلوله بر دست تیرانداز» درفاصله زمانی کوتاهی صورت گرفت. انجام چنین آزمونهایی در مورد بزرگیان و صحرارودی احتمال مشارکت آنها را در ارتکاب جرم بیش از دلایل و قراین ظن قوی دیگر، میرهن می داشت.

۶

در صورتی که تحقیقات لازم درست انجام شده بود و قرارهای بازداشت نیز به سرعت صادر گردیده بود، شاکی به احتمال قوی می توانست از قاتلان و همچنین از دیگر محرکان تقاضای جبران خسارت نماید در صورت بازداشت به موقع صحرارودی و بزرگیان، احتمال قوی می رفت که مشارکت مقامات عالیرتبه دولت ایران در این جنایت به اثبات رسد و در نتیجه شاکی می توانست حتی علیه جمهوری اسلامی ایران طرح دعوا کند و در دادگاه هم پیروز شود. در نتیجه نحوه عمل مقامات اتریشی و دادگاه، شاکی چنین امکانی را از دست داده است. از آنجا که کلیه مقاماتی که در این قضیه مداخله کرده اند ازجمله مقامات دولت فدرال هستند و این مقامات بوده اند که با دادگاه در تماس بوده اند بنابراین امکان طرح دعوا علیه دولت فدرال وجود دارد...

در طرح این دعوا، شاکی علاوه بر تقاضای جبران خسارت مالی، بیش و پیش از هرچیز خواستار توضیح افعالکاریهای مقامات اتریش در رسیدگی به این جرایم است. در خود پرونده جنایی، تنها اشارات کوچکی به مداخلات جمهوری اسلامی ایران برای جلوگیری از انجام تحقیقات و عدم دستگیری بزرگیان و صحرارودی وجود دارد. چنین مداخلاتی که نخست از سوی وزارت امور خارجه تأیید شد سپس تکذیب گردید.

رویه عمومی مقامات اتریشی دال بر این است که مقامات دولت اتریش به طور عمده سعی بر این داشتند که با واقعاً به دلیل اعمال فشار از سوی ایران و یا از ترس چنین اعمال فشاری، با ایرانیان رفتار مساعد داشته باشند. اینکه که جنبش آزادیخواهانه حزب دموکرات کردستان ایران و خلق کرد در ایران مهمترین رهبران خود را در اثر این جنایت از دست داده اند دولت اتریش، برخلاف سنت اروپایی دفاع از پناهندگان سیاسی، کسانی را از حقوق بشری محروم کرده است که در کشور خود نیز سرکوب شده اند.

این پذیرفتنی نیست که مقامات اتریشی، با چنین رفتاری در واقع تروریسم دولتی را به انجام چنین جنایات هولناکی در خاک اتریش دعوت کنند و تروریستها را امیدوار کنند که تا زمانی که شهروندان اتریشی را مصون بگذارند در خطر تعقیب و مجازات نخواهند بود. وقایعی از این دست به حیثیت اتریش درجهان به شدت لطمه می زند و به خارجیانی این تصور را القاء می کند که در این کشور شهروندان درجه دو هستند و از حمایت قوانین اتریش برخوردار نیستند ■

ترجمه نوری دهکردی

-
- | | | |
|--------------------|--------------------------|--------------------|
| 1. Linke Bahngasse | 2. Faistauer | 3. Lutschinger |
| 4. Bastendorff | 5. Szabo | 6. Stieglbrau |
| Altinok | 8. Schadwasser | 9. Linke Wienzeile |
| 10. Mainhart | 11. Hans-Dieter Fasching | 12. Danek |

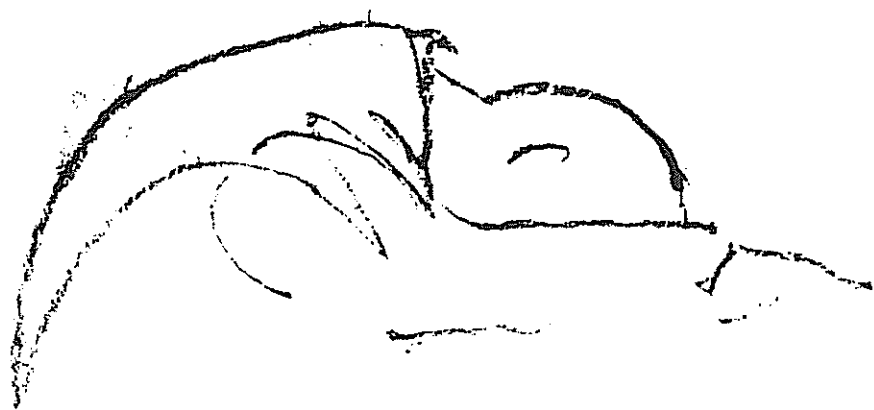
اردشیر محمّدی

مصدق در محکمه نظامی





ARDESHIR, 96



www.iran-archive.com



www.iranarchive.com

ARDESHPUR 90



ARDESHIR .89

حدیث آن فرزانه

امیر هوشنگ کشاورز

... هنوز بهار «ملی شدن صنعت نفت» تمام نشده بود که یخبندان ۲۸ مرداد فرا رسید. تقدیر ملت ما این است که تجربیات ما به کارملتهای دیگر بیاید، از برکت آن بهار آبهای نیل موج شد، و بسیاری از کشورهای افریقایی و آسیایی به خروش آمدند. و اما از نحوست آن یخبندان چشمه سارهای تحول تاریخی ما سالها خشکید و این، سالهایی بد بود، سالهایی که سکوت، حیرت و بیم و امید، به هم آمیخته بود. هنوز پژواک صدای مصدق، آتشبان جنبش نفت را در دادگاههای نظامی می شنیدی که انگلیسیان اخراجی، دست در دست همپالکهای آمریکایی در خیابانهای آبادان قدم می زدند، دیگر به جای هلهله مردم که بر مال و سرزمین و سرنوشتشان حکم می راندند، صدای ضرب زورخانه معروف و صدای چکمه ها را می شنیدی.

در این سالها، من به عنوان دانشجوی فلسفه به دانشگاه تهران که جایی ممتاز در جنبش نفت داشت راه یافتم و در این سالها بود که از نزدیک با «بزرگی» محشور می شدم که به تناسب سلامت تن از زندانی طولانی به کلاس درس برگشته بود. او وزیرکشور مصدق، نایب نخست وزیر و یار بی غل و غش مردی بود که همراه باملتش به سلطه امپراتوری بریتانیا در کشورش پایان بخشیده بود؛ سلطه ای که ماموران اجرای آن بر دروازه محله انگلیسی نشین «بریم» آبادان به فارسی و انگلیسی «ورود ایرانی و سگ» را غدغن کرده بودند.

من دیگر شاگرد چنین مردی بودم و «بدین امتیاز نازیرفلک و حکم برستاره می کردم».

کارش با سبک سنگین کردن شاگردانش آغاز می شد و دراین روال بود که نخستین گفتگو را با آن فرزانه داشتم. پرسید: سبب آنکه به این رشته روی آورده اید چیست؟ دست و پایم را گم کردم و با پاسخی که نه مبتدای آن معلوم بود و نه خبرش،

ترهاتی به هم بافتم. نگاه نافذش از بالای عینک، پوچی حرفهایم را گوشزد می کرد، آنگاه به درشتی حالیم کرد که با این آشفتگی اندیشه راه به جایی نخواهم برد، و چنین شد.

وقتی که موسسه و دانشکده علوم اجتماعی به همت وی پایه گذاری شد، سالی چند به شوق توشه گیری از افاضاتش مباحی به تلمذ محضرش بودم. در دوره تحصیل دانشگاهی و در ۱۷ سال کارپژوهشی در موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی افتخار شاگردی او را داشتم و از «انفاس قدسی و دم گرمش» بهره مند بودم. تا بود خود را شاگردش می شناختم و به فراخور بضاعت، خوشه چین افاداتش.

به مناسبت به آنچه حدود پنج دهه پیش، آن بزرگوار از زندگینامه خود تحریر نموده است نگاه کنیم:

«تاریخ تولد نگارنده این سطور، غلامحسین صدیقی، هفتم شوال المکرم ۱۳۲۳ هجری قمری مطابق با چهارم دسامبر ۱۹۰۵ میلادی (هنگام شب) و دوازدهم آذرماه ۱۲۸۴ هجری شمسی در شهرتهران در بازارچه سرچشمه، که اکنون به خیابان سیروس مبدل شده است. نام پدرم حسین صدیقی، ملقب به اعتضاد دفتر یاسلی نوری مازندرانی که روز شنبه ششم فروردین ماه ۱۳۱۲ به ساعت ۲۱ در قریه زرنان مجاور شاه آبادکرج فجاء به رحمت ایزدی پیوست. نام مادرم مریم و او نیز یاسلی نوری است و پدر وی مرحوم میرزامحمدخان پسرعم پدرم بود.

تحصیلات ابتدایی و قسمتی از تحصیلات متوسطه را در مدرسه اقدسیه که به همت دانشمند محترم جناب آقای ابراهیم شمسی (سیدالعلماء) تاسیس شده است انجام دادم سپس در مدرسه آلیانس فرانسه تهران به تحصیل زبان فرانسه پرداختم و به اخذ دیپلم نائل گشتم بعد به مدرسه دارالفنون رفتم و دروس متوسطه سالهای چهارم و پنجم را در شعبه علمی تحصیل کردم و در تاریخ بیست و یکم شهریورماه ۱۳۰۸ در جمع محصلین دوره دوم که وزارت فرهنگ برای اكمال تحصیل به اروپا فرستاد به فرانسه رفتم و چون تصدیقنامه سال ششم متوسطه را نداشتم برحسب تصمیم اداره سرپرستی محصلین باآنکه دوسال از سه سال دروس متوسطه را در دارالفنون تهران آموخته بودم آنرا به دستور اداره مذکور در دانشسرای مقدماتی شهر «آنکولم» فرانسه تجدید کردم و در تیرماه سال ۱۳۱۱ به اخذ تصدیقنامه دانشسرا موفق شدم و بعد یکسال در شهر ورسای (نزدیک پاریس) به تحصیل دروس مقدماتی دانشسرایعالی «سن کلو» پرداختم و در آخر بهارسال ۱۳۱۴ از دانشسرایعالی مذکور دیپلم گرفتم ضمناً از پائیز سال ۱۳۱۱ تا پایان بهار سال ۱۳۱۵ به اخذ پنج دیپلم عالی (روانشناسی، روانشناسی کودک و آموزش و پرورش، اخلاق و جامعه شناسی، تاریخ ادیان) در رشته فلسفه نایل گشتم و به درجه لیسانس رسیدم و سپس به تهیه رساله دکتری مشغول شدم. در اسفند ۱۳۱۶ به اخذ درجه دکتری از دانشگاه پاریس توفیق یافتم و اول فروردین ماه ۱۳۱۷ به تهران بازگشتم...» (۱)

رساله دکترای غلامحسین صدیقی راجع است به «جنبشهای دینی ایران در قرون

دوم و سوم هجری» و بالاینکه پنجاه و هفت سال از عمر این پژوهش می گذرد به تصدیق اهل تحقیق هنوز یکی از منابع اساسی و به گمانی معتبرترین آنها در این زمینه است.

دکتر صدیقی پس از بازگشت به میهن در دانشگاه تهران برای نخستین بار کار تدریس جامعه شناسی را پی ریزی کرد و به تعلیم این درس و همچنین تاریخ فلسفه مشغول شد و تا سال ۱۳۵۷ یعنی پنج سال بعد از بازنشستگی نیز از تعلیم و تربیت دانشجویان دریغ نورزید. وی معلم به تمام معنی کلمه بود، معلم اخلاق، دانش و سیاست. شخصیت شاگردانش را گرامی می داشت و اینان را «فروغ دیده استادان و امیدمایه آینده ایران» (۲) می دانست، از اینرو برای تعلیم و به ویژه تربیت آنها از جان مایه می گذاشت. اما جایی که کاهلی به میان می آمد بیگذشت و سختگیر بود و هیچ قرابتی نیز قادر نبود تا چشمپوشی او را برسهل انگاری و سستی موجب شود. در تلاش پرورش نسل جوان ایران آمیزه ای بود از پشتکار میرزاحسن رشدیه، سختکوشی علی اکبر دهخدا و محمد قزوینی همراه با آگاهی و بصیرت نسبت به شیوه کار استادان قدیم فرانک.

صدیقی پژوهشگری پروسواس بود، «کم گوی و گزیده گوی». سنجیده می گفت و سنجیده می نوشت و برای هرکلمه هویتی می شناخت. برای هرگفته و یا نوشته حجت داشت. «پژوهش» را کاری مقدس می پنداشت. باالهامات کنار نمی آمد و می کوشید تا چهره «حقیقت» روشن شود و در این طریق نه از صرف وقت و کوتاهی عمر باک داشت و نه به مداخله تمنیات و تمایلات شخصی تن درمی داد. دراجتناب از سهو و خطا به حافظه پرتوانش نیز تکیه نمی کرد. همه آن کسانی که در زندگی علمی و سیاسی وی افتخار مصاحبتش را داشتند می دانند که ازهیچ تجمع و یا واقعه اجتماعی، بدون ثبت مسایل آن در نمی گذشت و هم ازاینروست که تصویر وقایع روزهای ۲۵ تا ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ را باآنکه خود درکنار مصدق و در میان آتش بوده است چنان عرضه می کند که ساعات و دقائق و چگونگی وقوع حادثه از نظر خواننده دور نمی ماند. انبوه «فیشها» و یادداشتهایی که از وی برجای مانده ازپایه های استوار بنای نگارش تاریخ معاصر ایران است که بیشک به دست آیندگان برپای خواهد شد.

بالاینهمه صدیقی سخت فروتن بود و این خصلت را برخاسته از انصاف و مروت می شناخت: «... چون خواستند درباره من پیشنهاد استادی ممتاز کنند من به جند امتناع می کردم و خود را درخور این پایگاه بلند که سدره المنتهی دانشش توان گفت نمی دانستم، اکنون هم که اعضای شورای دانشکده و شورای دانشکده ادبیات و علوم انسانی و شورای دانشگاه باآرای مکرمت آمیز خود این افتخار عظیم را به دانشجوی خردمایه ای چون من بخشیده اند آترا ازباب آثار لطف آن سروران بلندقدر می دانم نه از باب استحقاق: چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا!» (۳).

ازجمله میراث‌های فرهنگی برجای مانده از دکترصدیقی پایه گذاری گروه آموزشی «علوم اجتماعی»، «موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی»، (۱۳۳۷) و سپس برپایی «دانشکده علوم اجتماعی و تعاون» دانشگاه تهران است. در حقیقت در سایه شخصیت وی بود که این نهادها پایه گرفت و تحقیقات اجتماعی به شیوه جدید آن در ایران به وجود آمد و صدها دانشجو و استاد و محقق در این مکتب تربیت شدند. دکترصدیقی در همین سالها در چند کنفرانس جهانی نیز شرکت داشت که از اهم آنها می توانیم نخستین «کنفرانس ملل آسیایی» در هند در فروردین ۱۳۲۶ نام ببریم. در این مجمع ریاست هیات نمایندگی ایران با ایشان بود. دراین کنفرانس بسیاری از نام آوران آسیا و از جمله مهاتما گاندی شرکت داشتند. صدیقی در بخشی از سخنرانی جلسه افتتاحیه این کنفرانس که حدود نیم قرن پیش تشکیل شده چنین می گوید:

«... هنگام آن رسیده است که ملل آسیا از يك خواب عمیق چند صدساله بیدار شوند و بدون رعایت جنس و قوم و تمدن و آداب با یکدیگر هماهنگی کنند و زن و مرد و کوچک و بزرگ پرچمی از علم و عدالت به دست گرفته درسایه آن ازایام خویش بهره مند گشته نیکبختی و آسایش فرزندان و اعقاب راتامین نمایند. هنگام آن رسیده است که ملل آسیا که به هوش ثاقب و دانشوری دفتر فرهنگ و ادبیات جهان را از آثارفناناپذیر خود آراسته اند باردیگر با همکاری برآن کتاب کریم صفحات جدیدی بیفزایند... انکار نمی توان کرد که آزادی و استقلال اجتماعی و فرهنگی و همچنین ترقیات نهضت‌های اجتماعی زنان موضوعی است که افکار همه ما را در کانونهای زندگی خودمان مشغول می دارد. برماست که از شورای امور جهانی تشکر نمائیم که این مسایل رادیکربار مورد بحث و استقصاء قرار داده است» (۴).

آنچه به اجمال از تلاش‌های فرهنگی غلامحسین صدیقی گفته آمد، نکاتی چند بود از بخش نخست زندگی وی. اما روی دیگر این زندگی، روی توفانی آن است، سراسر فراز و نشیب. و این از زمانی آغاز می شود که به مصدق لیک گفت و بطور مستقیم باری از جنبش نفت را بردوش گرفت و تاپایان عمر براین عهد و میثاق بود. گفتنی اینجاست که این «مراد»، تنها اهل قلم و یا پژوهشگری کوشه کبر نبود. برای حراست از وطن و هموطنانش خطر می کرد، اهل میدان بود، اهل عمل و نظر و به حق تمثیل شعر شاعر نامدار متنبی:

الخيل والليل واللباء تعرقني والرمح والسيف والقرطاس والقلم

وقتی رئیس دادگاه نظامی که در آن مصدق محاکمه می شد از شادروان صدیقی به عنوان شاهد می پرسد که آیا روز ۲۸ مرداد به منزل دکتر مصدق رفته است یا خیر؟ پاسخ آن بزرگوار چنین است: «از حیث اخلاقی موظف بودم با رئیس دولتی که بیست ماه و هشت روز با او همکاری می کردم برای انجام وظیفه اخلاقی و اینکه نکونند: بین آن بی حمیت را که هرگز نخواهد دید روی نیکبختی؛ که چون روز

سختی رسید از معرکه گریخت، به آنجا رفتم» (۳).

غلامحسین صدیقی به نهضت ملی ایران متعلق است که «نهضت ملی را می توان در هدفهای نخستین و بطور اخص، جنبش حفظ و تداوم دستاوردهای انقلاب مشروطیت دانست. این نهضت از دو طیف تشکیل می شود که هر دو طیف در اصل حاکمیت ملی در تفاهمند، اما در اصولی چند و همچنین در چگونگی متحقق شدن این اصول در اختلافند. طیف نخست طیف انقلابی است که عموماً بر تغییرات ناگهانی و خواستهای عدالتخواهانه همراه با روشهای قهرآمیز تاکید دارند. از نمایندگان شاخص این گروه می توان میرزا کوچک خان، محمدتقی خان پسیان و شیخ محمد خیابانی را نام برد.

طیف دیگر طیف تحولخواه نهضت ملی است که نمایندگان آن از اواخر قاجاریه به بعد، میرزا حسن مستوفی (مستوفی الممالک)، میرزا حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، میرزا حسین پیرنیا (موتمن الملک)، و بالاخره دکتر محمد مصدق بوده که نگارنده این رساله از آنها به عنوان رجال معتمد مردم نام می برد. تفاوت دکتر مصدق با دیگر رجال معتمد مردم به طور عمده در سه ویژگی زیر است:

۱- نخست آنکه مصدق سیاست را از قصرهای اشرافیت به میان مردم کشید.

۲- دوم آنکه مصدق به طیف معتقدان به نهضت ملی سازمان بخشید.

۳- سوم آنکه مصدق صف معتقدان به نهضت ملی را از غیرمعتقدان جدا کرد.

رجال معتمد مردم از خصوصیات چند برخوردار بودند که این ویژگیها آنها را مورد احترام دوست و دشمن می کرد. اهم این ویژگیها بدین شرح است:

۱- اعتقاد و حساسیت نسبت به اصل استقلال ۲- درک مفهوم دموکراسی و اعتقاد به آن که با عناد و اغراض خصوصی متفاوت است. ۳- نداشتن سر و سر با خارجی که با رابطه متقابل و برابر متفاوت است. ۴- رعایت قانون و اجرای تمام و کمال آن. ۵- صحت عمل و احتراز از مال اندوزی از طریق قدرت دولتی. ۶- عدم وابستگی بر مسند و احتراز از داوطلبی برای کسب قدرت دولتی ۷- اعتقاد به تغییر و نوجویی (تجددخواهی) اما در متن فرهنگی ایران» (۶).

غلامحسین صدیقی یار و همکار و پیرو دکتر مصدق سلاله ایست از نسل «رجال معتمد مردم». او به مشی و مشرب مصدق و دیگر رجال معتمد مردم معتقد بود. اما برای مصدق در تاریخ معاصر جایی ممتاز می شناخت تا جایی که وی را «رهبر آزادگان» می خواند (۷).

از شیوه زندگی دکتر صدیقی و راه و رسم روابط فردی و اجتماعی وی و از آنچه از ایشان برجای مانده است می توان به باورهای اجتماعی آن شادروان پی برد. او ستونهای «اصل استقلال» و «تغییرات اجتماعی» را بردوش مردم کشورش می دید، بدین سبب در علل پراکندگی نیروهای ملی چنین می گوید:

«فقدان احزاب سیاسی ملی موثر، به لحاظ شرکت در انتخابات پارلمان و نظارت در سیاست داخلی و خارجی» و یا «مشکلات انجام انتخابات آزاد، ناشی از خصوصیات

اوضاع نامساعد جامعه ایران و تاثیرجهل و گمراهی در اعمال نفوذهای داخلی و خارجی « و یا «عدم صراحت کافی در حقوق سلطنت و مواضع قانونی شاه و معارضة و درگیری آن حقوق با تمایلات و توقعات شخصی و تجاوزات او و درباریان به حقوق ملت.» و یا آنجا که از اشتباهات و غفلت‌های دولت مصدق سخن می گوید که از آن جمله است «تصویر ظاهراً دور از واقع اختلاف اساسی بین دولتهای سرمایه داری دخیل در امور سیاسی و اقتصادی و تکیه برآن تصور» بیدرنک تذکر می دهد که «هرجا در سخنانم دولت رامورد ایراد و انتقاد قرار می دهم، خود را نیز در آن شریک می دانم» (۹).

در مورد اصل آزادی نیاز به آوردن شاهد نیست، تنها به روزنامه های منتشره در دوره مصدق نگاه کنیم و شمار آن را با نشریات تمام تاریخ بعد از مشروطه بسنجیم، به گردهمائیها و میتینک‌های سیاسی نیز. و به این عنایت داشته باشیم که تنها در این دوره است که اعمال زور در مورد هیچ متهمی صورت نگرفته به ویژه متهمان سیاسی، هرچند بیشترین توطئه ها به وسیله عوامل دست نشاندۀ خارجی علیه دولت وقت صورت گرفته است؛ رئیس شهربانی ر بوده و به قتل می رسد، به خلاف روال معمول متهمان آن شکنجه نمی شوند، سرلشکرزاهدی درمجلس متحصن می شود و از آنجا تمام توطئه ها را علیه دولت رهبری می کند اما در مورد خروج و بازداشت وی تا در مجلس متحصن است اقدامی نمی شود. حال آنکه چیزی نزدیک به دوسال ونیم بعد از کودتای ۲۸ مرداد (۲۲ فروردین ۱۳۳۵) وقتی که مرحوم اللهیار صالح به عنوان اعتراض به انتخابات دوره ۱۹ درمجلس متحصن شد وی را به زور از مجلس خارج کردند و در منزل تحت نظر گرفتند.

درسال ۱۳۳۶ درکلاس درس اخلاق در رشته فلسفه، آقای مظفر بقایی در مبحث مربوط به شکنجه درایران، مدعی شد که در دوره مصدق نیز شکنجه اعمال شده و مستند ایشان متهمان قتل سرلشکرافشارطوس رئیس شهربانی دولت مصدق بود. چند روز بعد که افتخارحضور در کلاس درس استاد صدیقی را داشتیم، درپایان کلاس واقع امر را از ایشان سوال کردم، با شگفتی از تکرار این ادعای ناصواب گفت: «آن دولت حفظ اصول را بر دوام عمر مرجع می شناخت.» و ادامه داد که: «حقیقت روشن است و اسناد آن موجود، چیزی دربرده ابهام نیست، فقط براین امیدم که روزی همه اقدامات آن دولت به قضاوت عامه گذاشته شود تا همه بدانند که می دانند: تفاوت ره از کجاست تا به کجا.»

دکترغلامحسین صدیقی بعد از آزادی از زندان ۱۵ ماهه ناشی از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا شهریورماه ۱۳۳۹ هرچند مورد مشورت و رایزنی سیاسی نیروهای جبهه ملی قرار می گرفت اما بیشتر به کار تدریس و تحقیق اشتغال داشت. ازسال ۱۳۳۹ با فعالیت مجدد جبهه ملی ایران که خود ایشان ازپایه گذاران اصلی این دوره ازحیات جبهه ملی هستند یکباردیگر فعالیتهای سیاسی همه زندگی ایشان را می پوشانند.

دراین سالها، جمعه ها خانه ایشان مرکز تبادل اندیشه و گفتگوی گروههای مختلف اجتماعی با هر نظر و عقیده سیاسی از بازاریان تا دانشجویان بود.

روز ششم بهمن ماه ۱۳۳۹ دومین اجتماع رسمی هواداران جبهه ملی درخانه ۱۴۳ خیابان فخرآباد که به وسیله تنی چند از اعضای جبهه ملی دراختیار این سازمان قرارگرفته بود تشکیل شد. طیب حاج رضایی تحت هدایت فرود و رشیدیان به این گردهمایی یورش بردند. دراین روز تعداد کثیری از شرکت کنندگان مجروح شدند. شادروان دکتر صدیقی از جمله آخرین کسانی بود که محل اجتماع را ترك گفت. روز بعد یعنی هفتم بهمن ماه بازداشتهای ساواك آغاز شد و تعداد کثیری از دانشجویان و ازجمله نگارنده این سطور دستگیر و درقزل قلعه زندانی شدند. روز ۱۲ بهمن سران جبهه ملی و ازجمله شادروان دکترصدیقی دراعتراض به نقض آزادیها، درمجلس سنا متحصن شدند. آقای تقی زاده به صفت شخصی برای گفتگو باسران جبهه ملی با آنان ملاقات می کند، شادروان دکترصدیقی ازجانب متحصنان علل این تحصن رامطرح می کند. محتوای گفتار او درحقیقت بیاننامه ای است درحقوق اجتماعی هرایرانی و دراعتراض به نقض این حقوق و تجاوز به حریم قانون و آزادی که نتایج مخاطره آمیز آن دیر یا زود گریبانگیرکشور خواهد شد.

تحصن درمجلس سنا حدود دوهفته به طول انجامید. دراین مدت محل تحصن درمحاصره اعضای ساواك بود و از هرگونه ارتباط متحصنان باخارج جلوگیری می شد. پس از خروج متحصنان از مجلس سنا، یکی دوتن از ایشان بازداشت شدند و دیگران درحقیقت آزاد شدند.

درمیتینگ عظیم ۱۸ اردیبهشت ۱۳۴۰ در جلالیه دکترصدیقی یکی از سه سخنران اصلی بود. دراین گردهمایی وی از آزادی واستقلال سخن گفت و فراز و نشیب آن رااز انقلاب مشروطیت تاآن زمان به تحلیل کشید و تجاوز به حقوق فردی و اجتماعی مردم را يك به يك بازگو کرد و نتایج زیانبار آن را برای کشور گوشزد نمود، از دولت خواست تا در فضایی آزاد هرچه زودتر انتخابات مجلس راشروع کند و به دوره فترت پایان دهد. وی متذکر شد که بدون مشارکت مردم در سرنوشتشان نه تنها بحران کشور تخفیف نمی یابد که هرروزه هم شتاب بیشتری می گیرد.

در ۲۵ تیرماه ۱۳۴۰ بعد از هشت سال، فراخوان مردم برای راهپیمایی و تظاهرات به مناسبت بزرگداشت سالگرد قیام مسلحانه سی ام تیرماه ۱۳۳۱ انتشاریافت و درشهرتهران پخش شد. روز ۲۹ تیرماه، عده کثیری ازدانشجویان و بازاریان و اعضای شورای جبهه ملی به وسیله ساواك دستگیرشدند. ما بعداً در زندان از کسانی که درتظاهرات شرکت داشتند شنیدیم که درساعت مقرر، راهپیمایی از میدان بهارستان آغاز شده و تاخیابان اسلامبول در حالیکه شادروان دکترصدیقی پیشاپیش راهپیمایان حرکت می کرده است ادامه یافته. دراین خیابان، پلیس به زنده یاد دکتر صدیقی تذکر می دهد که صف راهپیمایان راترك کند و ازجمعیت بخواهد که متفرق شوند، ایشان از آنجا که این تذکر راغیرقانونی می شناسدآترانمی پذیرد و به

راهپیمایی ادامه می دهد. تا وسیله ساواک بازداشت می شود. این نخستین زندان دکترصدیقی بعد از فعالیت مجدد جبهه ملی بود. این بازداشت چند زمانی به طول انجامید.

اول بهمن ماه ۱۳۴۱ به دنبال يك توطئه بزرگ و در پی تظاهراتی که در دانشگاه تهران انجام شد کماندوهای ارتش حریم دانشگاه راشکسته و در درون محوطه دانشگاه به دانشجویان حمله کردند. صدها دانشجو مضروب و مجروح شدند. آزمایشگاهها، و کلاسهای درس نیز از این یورش مصون نماند. بسیاری از استادان نیز مضروب شدند. شورای دانشگاه تهران به این تجاوز و نقض آشکار قانون اعتراض رسمی کرد و در ملاقات پاره ای از اعضای این شورا، همراه با آقای دکتر فرهاد رئیس وقت دانشگاه، با شاه، آقای دکتر یحیی مهدوی نسبت به تعرض نیروهای مسلح و نقض قانون استقلال دانشگاه مطالبی مطرح می کند که شاه راست برآشفته می کند. بدین ترتیب دومین بازداشت دکتر غلامحسین صدیقی صورت می گیرد که حدود چهار ماهی طول می کشد.

آخرین بازداشت دکتر صدیقی به روز ۵ بهمن ۱۳۴۲ و به مسئله رفتارندم شش ماده ای شاه مربوط است که مدت آن بیش از هشت ماه و محل آن شش ماه در زندان شماره چهار قصر و حدود دوماه در زندان قزل قلعه بود. در زندان قصر به جز اکثریت قریب به اتفاق اعضای شورای جبهه ملی، ۸۲ دانشجو و تنی چند از بازاریان نیز زندانی بودند. نگارنده این سطور نیز در این دوره افتخار مصاحبت و استفاده از محضرش را داشت. در این بازداشتگاه به پیشنهاد دانشجویان چندن از دست اندرکاران و اعضای دولت مصدق خاطرات خود را در مورد مسایلی همچون، جلوگیری از تصویب لایحه الحاقی نفت، خلع ید از شرکت نفت، و چگونگی اداره پالایشگاه آبادان بدون کارشناسان انگلیسی و طرح مسئله ایران در دادگاه لاهه و... تقریر کردند. زنده یاد دکتر صدیقی در یک جلسه از رویدادهای روز ۲۸ مرداد و در جلسه بعد از «نقش بازار در انقلاب مشروطیت» سخن گفت.

این گرفتاری نیز به پایان رسید و در برابر ۱۷ سال اختناق دیگر، حزب، حزب، حزب رستخیز بود و بعد دلار و سکوت.

در آستانه انقلاب، به غلامحسین صدیقی پیشنهاد نخست وزیری شد. او قبول آنرا عبث شناخت زیرا:

نیست امید صلاحی زفساد ای حافظ چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم
اواخر اردیبهشت ۱۳۵۸، یعنی سه ماهی پس از انقلاب، اعضای شورای مرکزی جبهه ملی همراه با جمعی از هواداران این جبهه به منزل دکتر صدیقی رفتند و از ایشان که مدتها بود با جبهه ملی همکاری نداشتند خواستند که به دلیل خطیر بودن وضع کشور به جبهه ملی بپیوندند. پس از گفتگوی بسیار، دکتر صدیقی با شروطی مشخص درخواست مراجعان را می پذیرد و کار با جبهه ملی را آغاز می کند ولی پس از چندی به دلیل نقض پاره ای از این شروط از جبهه کناره گیری کرد.

اما او همچنان نگران کشور بود و بااین نگرانی دوازده سال دیگر زیست تا عاقبت پسین روز دوشنبه نهم اردیبهشت ماه ۱۳۷۰ کتاب شریف زندگیش بسته شد. اکنون او رفته است و به گمانی به طیب خاطر که به قول مخبرالسلطنه هدایت «حالا که بهبودی برای این مملکت مقدور نیست، مرگ کجاست؟» (۱۰) ■

مراجع:

- ۱- شرح احوال رجال مازندران. تهران، ۱۳۲۸. صص ۱۲۶-۱۲۷. ۲- از متن سخنان استاد صدیقی در مجلس بزرگداشت بنیانگذار جامعه شناسی در ایران.
- نامۀ علوم اجتماعی، شماره ۴، تیر ۱۳۵۳، ص. ۵. ۳- پیشین، ص. ۴.
- ۴- غلامحسین صدیقی، گزارش سفره‌ها. تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۱۳۲۶، صص. ۵۴-۵۵. ۵- جلیل بزرگمهر: «ما هم از مستان این می بوده ایم».
- آدینه. شماره ۵۹، بهار ۱۳۷۰، ص. ۷۴. ۶- امیرھوشنگ کشاورز: فرودجبهہ ملی دوم و فراز جنبش مذہبی، مبارزات سالہای ۱۳۳۹-۴۲. در دست انتشار. ۷- به نقل از «گفتگو با استاد دکتر غلامحسین صدیقی»، ضمیمہ ۳ از کتاب غلامرضا نجاتی. جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، چاپ پنجم. تهران. شرکت انتشار. ۱۳۶۸، ص. ۵۳۸. ۸- پیشین، ص. ۵۳۳. ۹- همانجا، ص. ۵۳۶.
- ۱۰- مخبرالسلطنہ هدایت: خاطرات و خطرات. چاپ چہارم. تهران. زوار. ۱۳۶۳. ص. ۱۰۴.